دورهٔ نوزدهم

سخن

مجلهٔ ادبیات و دانش و هنر امروز

۱۰

محمدعلی آتشبرگ- ایرج افشار- مهستی بحرینی-
منوچهر بزرگمهر - سروش حبیبی - پرویز
خانفی - پرویز ناتل‌خانلری - حسین خدیوجم -
رضاسیدحسینی- علی‌اشرف صادقی- قاسم‌صنعوی-
هوشنگ طاهری - محمدجعفر محجوب - محمود
مستجیر - فریدون مشیری - بهروز مشیری -
سید حسین نصر - محمود نفیسی

اسفند ۱۳۴۸

۲۵ ریال

دورهٔ نوزدهم

سخن

مجلهٔ ادبیات و دانش و هنر امروز

۱۰

محمدعلی آتشپرگ ـ ایرج افشار ـ مهستی بحرینی ـ منوچهر بزرگمهر ـ سروش حبیبی ـ پرویز خانلری ـ پرویز ناتل‌خانلری ـ حسین خدیوجم ـ رضا سیدحسینی ـ علی‌اشرف صادقی ـ قاسم‌صنعوی ـ هوشنگ طاهری ـ محمدجعفر محجوب ـ محمود مستجیر ـ فریدون مشیری ـ بهروز مشیری ـ سید حسین نصر ـ محمود نظیری

اسفند ۱۳۴۸

۲۵ ریال

فهرست

عنوان	از	صفحه
فیلسوف قرن	منوچهر بزرگمهر	۱۰۰۷
تو نیستی که ببینی (شعر)	فریدون مشیری	۱۰۱۶
شکایتی ای‌کاش (شعر)	پرویز خائفی	۱۰۱۹
دیدار با روشنائی (شعر)	مهستی بحرینی	۱۰۲۱
قلب (داستان خارجی)	یوری‌ناگی‌بین ترجمهٔ بهروزمشیری	۱۰۲۳
درباره خطوط ایران باستان	علی اشرف صادقی	۱۰۳۷
از شاعران اسپانیا	قاسم صنعوی	۱۰۴۸
صداها (شعر)	پی‌یر دو وردی‌ترجمهٔ رضاسیدحسینی	۱۰۵۳
یك سور رآلیست استثنائی	دوگکن باخ ترجمهٔ سروش حبیبی	۱۰۵۴
آئین عیاری	محمد جعفر محجوب	۱۰۵۹
ویلهلم لم‌بروك	هوشنگ طاهری	۱۰۷۴
تاریخ نجوم اسلامی	سید حسین نصر	۱۰۸۰

در جهان هنر و ادبیات

۱۰۸۸—۱۰۹۵

شب باله، نمایشگاهها : محمود مستجیر. کتاب دختر سنالین و ماجرای آن، جایزهٔ کانترژوری ، مرگ یك ادیب ، تسواردوفسکی استعفا داد ، جنجالی که بوخواله برپا می‌کند و...: قاسم صنعوی.

کتابهای تازه

۱۰۹۶—۱۰۹۹

نگاهی به مجلات

۱۱۰۰—۱۱۰۳

سخن و خوانندگان

۱۱۰۴—۱۱۰۵

پشت شیشهٔ کتابفروشی

۱۱۰۶—۱۱۰۸

سخن

دورهٔ نوزدهم　　شمارهٔ دهم　　اسفند ۱۳۴۸

فیلسوف قرن

«آنچه می‌دانیم علم است و آنچه نمی‌دانیم فلسفه است»
برتراند راسل

عاقبت حکیم بزرگ سالخوردهٔ انگلیسی که **فیلسوف قرن** لقب گرفته بود عمرش به یك قرن تمام نرسید و در سن نود وهفت سالگی رخت از این جهان پرآشوب بربست و به «عالمی» که هیچ به آن اعتقاد نداشت ویا «به دیار عدم» که بدان معتقد بود رهسپار گردید. جسدش را سوختند و خاکسترش را به خاك سپردند کسی جز نزدیکانش بر سر گورش نرفت و چنانکه در زندگی هرگز به آداب و رسوم معموله پای‌بند نبود درمرگش نیز مراسمی برپا نشد.

آری ! برتراند راسل فیلسوف دهری مذهب و تجربی مشرب که با این احوال مشکل بتوان او را جزو «مادی مسلکان» بشمار آورد روز پانزدهم بهمن ماه ۱۳۴۸ دیده از دیدار این جهان ناپایدار فروبست و اهل علم و حکمت را از مرگ خویش اندوهگین ساخت و صحت کبرای قیاس مشهوری را که خودش بارها به عنوان مثال درکتابهایش آورده ، «سقراط انسان است و هرانسان‌فانی است پس سقراط فانی است » بار دیگر ثابت نمود و موردی جدید از استقصای موارد مؤدی به استقرار این استقراءِ ناقص را به اهل قیل و قال واصحاب‌حجت و استدلال عرضه داشت . چه خوش گفته **خواجهٔ شیراز** :

مزن دم ز حکمت که در وقت مرگ
ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد

اما درمورد راسل شاید لقب **ارسطوی‌ثانی** (برای تدوین وتکمیل منطق جدید) به او برازنده باشد لیکن وصف «بیچارگی» مسلماً درحقش صادق نیست زیرا به قول شاعر «بیچاره آنکسی است که در فکر چاره نیست» در صورتی که راسل در تمام مدت عمر آنی از چاره‌جویی غافل نبود و چه در فلسفه و چه در عالم‌عمل و اجتماع هرگزدست روی دست نگذاشت وخود را تسلیم تقدیرنکرد.

برتراند راسل مردی عجیب بود وزندگی شگفتی‌گذرانید . پدرومادرش بی‌دین‌وملحد بودند ومی‌خواستند اورا مانند خود بارآورند اماهردو زودمردند و ولایت او به‌مادر بزرگ پدریش رسید که زنی سخت‌گیر و متعصب در دین‌بود و در اواخر عمر از کلیسای رسمی انگلیسی رویگردان شد و مذهب «موحدین عیسوی [1]» را که قائل به تثلیث نیستند قبول‌کرد . درکودکی معلم‌سرخانه‌داشت تاسن شانزده سالگی مدرسه ندید واز خانه یکسر به‌دانشگاه رفت ودر کمبریج اول به‌تحصیل ریاضی‌پرداخت وسپس در رشتهٔ‌فلسفه‌علم‌آموخت درشرح احوالی‌که از خود نوشته می‌گوید روزی‌که « برهان وجودی » **دکارت** را فهمیدم از شدت شوق و مسرت کلاه به هوا انداختم وجشن گرفتم اما درهمان اوان نوجوانی از دین و عرفان روی برتافت و به منطق و فلسفهٔ تجربی و اصالت واقع‌گرائید . عنوان یکی از کتاب‌های مهمش **عرفان و منطق** است که در آن (شاید به حق) تصریح می‌کند که اگر طوری ماوراء لفظ و عقل باشد که بتوان اسرار پنهان را بدان شناخت و دریافت دیگر بیان آن به لفظ و اثبات آن به دلیل‌بی‌معنی و بلاحاصل است .

پس از ختم تحصیل راسل سفری به آلمان رفت و در دانشگاههای‌آنجا

1— Unitarians

مطالعاتی راجع به سوسیالیزم و اقتصادیات به عمل آورد و اولین کتاب خود را به نام **سوسیال دمکراسی آلمان** به رشته تحریر آورد سپس به تدریس فلسفه در دانشگاه کمبریج پرداخت و تا اواسط جنگ اول‌جهانی بدان مشغول بود. بعضی کتابهای مهم او منجمله **فلسفهٔ لایب‌نیتز** و **منطق ریاضیات** و **اصول علم ریاضی** در این دوره تألیف شده‌است . کتاب مهم دیگر اوموسوم به **علم ما به عالم‌خارج** در سال ۱۹۱۴ منتشر گردید . در اواسط جنگ به سبب تبلیغات صلح خواهی و مبارزه علیه جنگ وسربازگیری عمومی به‌زندان افتاد ودرمدت شش ماه اقامت در زندان به‌نوشتن کتاب **فلسفهٔ ریاضی** مشغول بود. پس ازجنگ به‌دعوت‌دانشگاه پکن به چین عزیمت کرد ویك سال درآنجا درس داد. قسمت عمدهٔ کتاب معروف **تحلیل ذهن** تقریرات او ضمن تدریس در آنجاست . از آنجا باز به انگلستان آمد و دوباره به دانشگاه خود برگشت و تا سال ۱۹۳۸ که به امریکا رفت به تدریس اشتغال داشت درسال ۱۹۲۰ جزو هیئتی که به روسیه شوروی اعزام شد به‌آنجا سفر کرد ودرمراجعت رساله‌ای به‌نام **اصول نظری و آثارعملی بولشویزم** انتشار داد در این رساله راسل از عقیدهٔ اولیه نسبت به کمونیزم عدول کرده و رفع توهم خود را عیناً اظهار کرده است ومی‌گوید آنچه دربارهٔ آن خیال‌می‌کردم با آنچه واقعاً دیدم تفاوت بسیار داشت . در تمام مدت فاصلهٔ بین جنگ اول و دوم راسل سرگرم تألیف وتدریس و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی بود ولی جز یکمرتبه آن هم در اوایل جوانی وارد سیاست نشد وآن وقتی بود که به خیال وکالت مجلس عوام افتاد، امادر این کار توفیق نیافت . درسال ۱۹۳۸ به‌امریکا رفت و خواست در دانشگاه‌های شیکاگو و کالیفرنیا درس بدهد و تا سال ۱۹۴۴ درآنجا ماند. اما پس‌از چندی واقعه‌ای روی داد که مسیر زندگی او را عوض کرد و حتی شاید در روحیه و اخلاق او و نظرش نسبت به امریکا و امریکائیان نیز اثر باقی‌گذاشت. این واقعه ضدیت ومخالفت بعضی عناصر ومقامات‌فرهنگی امریکا بود که به بهانهٔ کفر و الحاد و نشر و اشاعهٔ اصول اباحت و بی‌عفتی او را مورد تکفیر و آزار قرار دادند و از ادامهٔ تدریس منع کردند به حدی که‌در اواسط‌جنگ که مراجعت اوبه‌وطنش به‌واسطهٔ شدت محاربات دریایی‌وهوائی‌مشکل شده بود از دست تنگی و عسرت ناچار شد از رفقای خود تقاضای مساعدت‌مالی کند . ولی بالاخره به انگلستان برگشت و این دفعه برخلاف روشی که در جنگ سابق اختیارکرده بود به‌مبارزه بانازی‌ها برخاست وازسیاست حکومت پشتیبانی نمود و تا آخر جنگ ازآن باز نایستاد .

کتاب‌های **تحقیق در معنی وحقیقت** و **حدود علم انسانی** را در این دوره تألیف‌کرده است . از این تاریخ تا آخر عمرش راسل استاد باز نشستهٔ کمبریج

بود ولی هنوز تحرك فکرش همچنان باقی بود وبه تألیف کتاب‌های فلسفی اشتغال داشت کتاب بزرگ **تاریخ فلسفهٔ غربی** را در همین دورهٔ بازنشستگی نوشته‌است کم‌کم آوازهٔ شهرت و عظمت فکری او هم درانگلستان وهم درمحافل بین‌المللی اوج گرفت وکار به‌جایی رسید که علیرغم مخالفت‌هایی که با او می‌شد به عضویت انجمن علمی سلطنتی وآکادمی انگلیس انتخاب شد و نشان لیاقت دولت متبوعهٔ خود و جایزهٔ بین‌المللی نوبل نصیب او گردید . پس از مرگ برادر ارشدش لقب و مقام موروثی **لردی** به او رسید ولی هرگز به این عنوان اعتنایی نداشت و تا زنده بود خود را به همان اسم سابق می‌نامید و مقام و مرتبهٔ علمی را بر عناوین ظاهری ترجیح می‌داد . شرح بقیهٔ مدت زندگی راسل از فرط شهرت احتیاج به تکرار ندارد و همه می‌دانید که در راه استقرار صلح میان دولت‌ها و ایجاد حسن تفاهم بین ملت‌ها چه زحماتی کشید .

راسل طبعاً مردی عصیانگر وسرکش و درعقاید اجتماعی وسیاسی انقلابی بود وآراء فلسفی خود را زود به‌زود عوض می‌کرد زیرا فلسفهٔ اومبتنی برعلوم طبیعی و ریاضی است و برحسب تغییرات و پیشرفت‌های سریعی که درعلم حاصل می‌شد ناگزیر به تعدیل نظریات خویش می‌پرداخت وهمین تغییرات متوالی وحس انصاف جویی و فقد تعصب و عدم اصرار و پافشاری در این که حرف خود را به کرسی بنشاند سبب شده که بعضی او را دارای نظرصائب و ثابتی درفلسفه ندانند در صورتی که اگر درست دقت شود ارکان اصلی فلسفهٔ او همواره ثابت مانده و اگر بتوان نامی بر آن نهاد باید **اصالت واقع علمی** یا به قول خودش **تحلیل منطقی** گفت . به عقیدهٔ بعضی محققان فلسفهٔ راسل باکشفیات علمی **اینشتاین** همان نسبتی را دارد که فلسفهٔ **کانت** باکشفیات **نیوتون** داشته است . او چنان که خود درجایی گفته است « واسطه و فاصلهٔ میان فلسفه جدید و معاصر است » آراء و عقاید راسل در زمان حیات خود او مورد بحث وانتقاد قرارگرفته وبه‌ایرادات منتقدین پاسخ گفته است . نظریات او را هم در منطق و فلسفه وهم در مباحث اخلاقی واجتماعی نقد و جرح کرده‌اند . **ویتگنشتاین** معروف که شاگرد خودش بود در فلسفهٔ و **گویدل** ریاضیدان آلمانی در منطق و اصول ریاضیات واصحاب مکتب‌جدید **لغوی** یا **اصالت لفظ** که از دانشگاه رقیب کمبریج یعنی آکسفورد برخاسته درهر دوبحث به او ایرادهایی کرده‌اند که در پاره‌ای موارد آنها رابا نهایت انصاف و فروتنی و عدم تعصب قبول کرده و در موارد آنها را با نهایت انصاف و فروتنی و عدم تعصب قبول کرده و درموارد دیگر به شدت وبا لحن‌طنز و طعنه آمیز مخصوص به خود پاسخ داده است . نسبت به مکتب **فلسفهٔ لفظی** نظر خوشی نداشت واغلب ایرادات اهل این نحله را در آخرین کتاب مهم‌فلسفی‌خود

موسوم به **رشد فلسفی من** ردکرده و ضمن مقدمه‌ای که برکتاب **الفاظ واشیاء** تألیف **ارنست گلنر** [1] نوشته درباره آنها چنین گفته است :

« در زمان کودکی من یك ساعت دیواری داشتم که آونگش را می‌شد از آن جداکرد و دریافته بودم که هروقت آونگ را بردارم ساعت تندتر کارمی کند. اگر غرض اصلی از داشتن ساعت مشاهدهٔ نحوهٔ کارکردن آن باشد این کارموجب تسریع عمل دستگاه مکانیکی آن می‌شود اما البته دیگر وقت را تعیین نخواهد کرد ولی اگر انسان به‌گذشت زمان بی‌اعتنا باشداین امراهمیتی نخواهدداشت. فلسفه لغوی که فقط مشغول‌به‌بحث الفاظ است وبه عالم وجود توجهی ندارد مثل آن کودك است که ساعت بدون آونگ را بهتر می‌پسندد زیرا گرچه وقت را نشان نمی‌دهد اما سرعت کارکردنش موجب لذت او می‌گردد .»

بهر حال موافق ومخالف هرچه بگویند تردیدی نیست که راسل ازنوابغ علم وفلسفه بود و در روز پانزدهم بهمن ۱۳۴۸ یکی ازبارورترین دماغهایی که نژاد انسانی پدید آورده ازکار باز مانده است .

درباب فلسفهٔ راسل نویسندهٔ این‌سطور درمقدمهٔ کتاب‌هایی که از وی‌ترجمه کرده [2] به قدرکافی بحث نموده‌ام و در این مقاله که می‌خواهم عقاید راسل رااز لحاظ اخلاقی و اجتماعی و تناقضی کـه بین قـول و فعل او در این باره بارز است مورد بحث قراردهم. بنده شخصاً درفلسفه مشرب تجربی وعلمی رابرمشرب عقلی ونظری محض ترجیح می‌دهم ونسبت به‌کلیهٔ «نظامات فلسفی» که می‌خواهند کائنات را به قول **هگل** « توجیه و تبیین عقلی یا منطقی» کنند و به حسن وقبح عقلی دراخلاق قائلند به‌نظر شك وبدبینی می‌نگرم اما ازجهت دیگرتابع‌حکمای اسلامی اشعری و کانت هستم که می‌گویند اگر اثبات مبدأ و معاد و اخلاقیات‌به دلیل عقلی ممکن نباشد (که تا به‌حال نبوده وبه عقیده من نخواهد شد) فرض آن‌ها به عنوان مبنای‌نظام اجتماعی و اساسی اخلاق و زندگی دنیوی لازم‌به‌نظر می‌رسد . به همین جهت است که محبت و یاری به همنوعان و انفاق و ایثار و صدقه و سایر تکالیف اخلاقی را باید قبول نمود و برحسب آنها رفتار کرد والا مشکل بتوان در عالمی‌که هیچ‌کس به موازین اخلاقی معتقد و به تکالیف‌وجدانی پایبند نباشد به راحتی زیست و پس ازخود اولادی به‌جای گذاشت .

اما **هابس** انگلیسی به تبع از سوفسطائیان قدیم یونان می‌گوید « افراد

1— Ernest Gellner

۲— رجوع کنید به مقدمه کتابهای «مسائل فلسفه» و «تحلیل ذهن» چاپ خوارزمی و «علم ما بعالم خارج» چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب.

انسان نسبت به یکدیگر مثل گرگ گرسنه‌اند [1] و اخلاق حاصل احتیاج اجتماعی و خود خواهی متقابل افراد است و غریزهٔ جلب نفع و دفع ضرر اصل حاکمه بر روابط افراد بشری است . بهترین نوع حکومت آن است که بیشتر میان امیال و خواهش‌های متضاد و متنافی افراد جمع کند و آنها را تلفیق نماید» . راسل هم مثل سایر لیبرال‌های انگلیسی تحت نفوذ هابس بوده و تا آخر عمر نتوانسته است مسئلهٔ اخلاق را حل کند . از طرفی در اخلاقیات شکاك محض است و مثل اشاعره قائل به حسن و قبح عقلی و ذاتی نیست از طرف دیگر به خلاف آنها و کانت به خدا اعتقاد نداشته که « وجه معقول» برای تمسك به اصول اخلاقی پیدا کند لذا «لاالی هولا ولا الی هولاً» میان «فرمان دل» و « حکم عقل » مذبذب می‌زیسته است . از ازدواج‌های مکرر و طلاق‌های متوالی اباء و امتناعی نداشته و آمیزش زن و مرد را بنا به مصلحت عقلی و عملی و فارغ از قیود و قواعد سنتی جائز می‌دانسته از طرف دیگر «ابتذال» و « بی‌بند وباری » مطلق را هم نکوهش می‌کرده است. ازیك طرف احکام اخلاقی را بالمره حاصل تجارب اجتماعی و ایجاب احتیاج عملی می‌دانسته و از طرف دیگر علیه ظلم و تعدی و جنگ و خونریزی و تبعیضات نژادی واذیت وآزار دیگران به‌سبب اختلاف دین ومسلك جهاد می‌کرده و در غم سیاهپوستان امریکا و قربانیان جنگ ویتنام و آوارگان عرب فلسطین اشك می‌ریخته است. درجنگ جهانی اول به‌واسطهٔ قیام علیه‌جنگ طلبان و تبلیغ مرام «صلح کل» به زندان رفته و درجنگ دوم برضد هیتلریان سخت مبارزه کرده است .

اما حق این است که مسئلهٔ اخلاق را با فلسفه نمی‌توان حل کرد و کار «دل را» با «دماغ » نمی‌شود توجیه نمود . چرا من باید در غم دیگران شریك باشم ؟ و چو عضوی به دردآورد روزگار منهم بی‌قرار گردم ؟ سعدی می‌گوید «چون بنی‌آدم اعضای یك پیکراند» اینطور است. معنی حرف او در واقع چنین است که حس همدردی هم مانند حس خود خواهی غریزی است . اگر ببینید که کسی به کس دیگر زور می‌گوید یا تعدی می‌کند طبعاً و بنا به فطرت سلیمه به پشتیبانی مظلوم و حمایت از شخص مورد تجاوز برمی‌خیزید . تا اینجا را بنده قبول دارم اما این تا وقتی است که حمایت از مظلوم مستلزم ورود ضرر و صدمهٔ به خود شما نباشد و اگر چنین باشد فطرت سلیمه دیگر از کار می‌افتد و غریزهٔ حفظ نفس دست بالا را می‌گیرد و برآن می‌چربد . می‌گویند سرور شهیدان حسین بن‌علی (ع) در راه سفر آخرش از مدینه به‌کوفه به یکی ازبزرگان عرب

1– Homo homine lupus

رسید (خاطرم نیست که بود) و ازو پرسیداهل کوفه رانسبت به من‌چگونه‌دیدی؟ــ پاسخداد که «قلوبهم لك وسیوفهم‌علیك» یعنی «دل با تو دارند و تیغ برروی‌تو» چرا ؟ زیرا هرچند شاید واقعاً او را دوست مـی‌داشتند و بسالاری و سروریش خستو بودند اما «مصلحت» خود نمی‌دانستند بیش از اندازهٔ «جاین» در حمایت از حضرتش قیام و اقدام کنند وخود را گرفتار قهر وغضب خلیفهٔ جابر غاصب اموی سازند . به قول یکی از بزرگان اهل تاریخ و علم‌الاجتماع حـق مشروع جامعه و اولیای حکومت‌ها این است‌که نظام موجود و فعلی را حفظ‌کنند وحق مصلحان وبرگزیدگان این است که جان خود را برای تغییر و اصلاح آن فدا سازند وهیچ یك ازدیگری نبایدگله داشته‌باشد «کل یعمل علی‌شاکلته» هرکسی برطینت خود می‌تند . به قول **ارسطو** «انسان حیوانی است مدنی بالطبع ، از غم دیگران متأثر می‌شود و ازخوشی‌آنها شاد می‌گردد و این‌به دست خود او نیست مگر افراد نادری‌که مثل ناقص‌الخلقه‌های جسمانی نقص روانی و بیماری روحی داشته باشند که آن خود مطلب دیگری است.

باری از راسل وآراء اخلاقیش دور افتادیم. به نظر بنده **راسل** هم مثل **مارکس** یا سارتر از حل مسئلهٔ اخلاق عاجز مانده است و اگر کسی‌کتاب‌معروف او دربارهٔ فلسفهٔ اخلاق به نام **جامعهٔ بشری دراخلاق وسیاست** را بخواند متوجه می‌شود که همان راسلی‌که در منطق وبحث معرفت اینقدر قوی و چیره دست به نظر می‌رسد در فلسفهٔ اخـلاق و توجیه اصول آن چگونه ضعیف و متردد است . وقتی‌که او را با **ژان‌ژاك روسوی** معروف مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که **روسو** در عقاید اخلاقی خود مذبذب نیست و اصولی راکه ابتدا وجههٔ نظرخود قرارداده همه‌جا رعایت می‌کند وهرگز خلاف آن چیزی نگفته **کانت** هم همین‌طور است به صراحت می‌گوید اساس اخلاق **امرمطلق** است یعنی درعالم چنان زندگی‌کنی وبا دیگران به نحوی معامله داشته‌باش‌که هرعملی ازتوسربزند بتوان قاعدهٔ‌اخلاقی کلی دانست‌که سایرین هم بتوانند ازآن پیروی نمایند .

اما راسل گویی همیشه «دلش» با «دماغش» نزاع داشت و به قول **ویلیام جیمز** در فلسفه و علوم جزو دستهٔ «سخت طبعان» و واقع بینان ولی در اخلاق از زمرهٔ «نازك طبعان» [1] و ایده‌آلیست‌ها محسوب می‌شد چنانکه در اواخر عمر جهاد علیه سلاح اتمی و خطر تصادم بین شرق و غرب و امکان درگیری آن‌ها که منجر به یك جنگ وحشتناك عالمگیر گردد و موجب هلاك میلیونها نفوس بشری و احتمالا انهدام تمدن انسانی شود چنان ذهن اورا ممتلی ساخته‌بودکه

1— Tough minded; tender minded

جنبهٔ علمی و فلسفی‌اش تحت الشعاع جنبهٔ رسالت اخلاقی قرار گرفته بود ومخالفان او ویرا به خامی و ساده لوحی و بی‌تجربگی در امور سیاسی متهم می‌کردند و می‌گفتند کسی که در فلسفه به حد افراط واقع‌بین است چطور درعالم سیاست چنین ایده‌آلیست می‌شود . لیکن حق این است که همیشه کوته بینان وبی‌خردان در هرعصر وزمانی دوراندیشان وخردمندان را به ساده‌لوحی وحتی دیوانگی منسوب می‌کرده‌اند و منحصر به زمان راسل ومخالفان او نیست . از ذکرامثلهٔ تاریخی می‌گذریم مگر داستان گاندی راکه هنوز از آن مدت زمانی نگذشته فراموش کرده‌ایم ؟ برای اینکه نمونهٔ از روحیهٔ ایده‌آلیزم اخلاقی راسل داده باشیم از رسالهٔ مشهور او موسوم به **مقالات نامرغوب** تکه‌ای نقل می‌کنم :

« دنیای امروز محتاج به دوچیز است از یك طرف سازمان سیاسی برای الغای جنگ و سازمان اقتصادی برای افزایش دادن قدرت تولید مخصوصاً در کشورهایی که ازجنگ صدمه دیده‌اند و سازمان فرهنگی برای ایجاد یك روحیه و حس تعاون بین‌المللی معقول واز طرف دیگر رسوخ بعضی صفات اخلاقی یعنی خصائلی که قرن‌هاست مربیان اخلاقی لزوم آنها را تذکر داده‌اند ولی موفق به استقرار آنها نشده‌اند . آنچه بیش از همه چیز مورد احتیاج است صفات محبت و مداراست نه تعصب کورکورانه که پیروان مسلکهای افـراطی از خود نشان می‌دهند . »

سپس راسل از **لائوتزه**[1] حکیم و عارف بزرگ چینی نقل می‌کند که گفته است :

«کسی که خود را پست کند سالم‌می‌ماند وکسی که خود را خم‌نماید راست خواهد بود آنکه گرسنه است سیر می‌شود وآن که خسته است خواهدآسود آن که چیزی ندارد کامیاب می‌گردد وآن که فراوان داردگمراه خواهد شد . بااشخاص امین امانت نگه می‌دارم و با خائنان نیز تا آن‌ها را امین گردانم . اگر کسی بد باشد چگونه می‌توان او را بدور انداخت بدی را با نیکی تلافی کنید .»

من اطمینان دارم که اگر راسل **مثنوی** ملا را خوانده بود این بیت را هم از او نقل می‌کرد :

چارهٔ دفع بـلا نبود ستم　　چاره احسان باشد وعفو وکرم

راسل با همهٔ بی‌التفاتی که ازلحاظ فلسفی وکلامی به‌دین مسیح داشت وحتی رساله‌ای هم دراین باب نوشته وازآن تبری کرده بالاخره ازنظراخلاقی مجبوربه تصدیق ارزش ولزوم اصول آن گردیده و «محبت مسیحی» را توصیه کرده وبرای عالم انسانیت لازم دانسته است .

ایراد اساسی که بر راسل وارد است در همین‌جاست . او می‌کوشید در دنیایی که وحشت جنگ وعدم تأمین آتیه وخطرانهدام نسل بشر عده‌ای را به‌طرف دین وعرفان سوق داده وعده دیگری را به **قلندری** و بی‌بندوباری و به‌اصطلاح

1— Laotze

جدید **هیپی‌گری** کشانیده است به‌جای استفاده از احساسات و پیروی از مذهب **ژان‌ژاك روسو** مذهب **عقل** را برتری دهد وعشق ومحبت را به‌عنوان وسیلهٔ برای استقرار صلح و سازش و نظم و آرامش توصیه نماید اما این هرگز نخواهد شد زیرا عشق ومحبت خودغایت است نه‌وسیله وآنهاکه خود را «واقع‌بین» می‌دانند می‌گویند حال به‌عکس این است وحس محبت میان مردم حاصل از انس والفت است که آن خود نتیجهٔ صلح و آرامش متمادی است پس قائلین به اصالت محبت مرتکب مغالطهٔ « اخذ غیرعلت بجای‌علت» شده‌اند . به‌نظر این جماعت مقاومت درمقابل‌شر وجهاد علیه‌شریران وسرکوبی‌آنان مقدمهٔ ایجاد «صلح‌کل» واستقرار « جامعهٔ واحد » است که درآن جزمحبت اثری نخواهد بود .

در یك چنین جامعهٔ مهذبی اصول و موازین اخلاقی که تاکنون فقط در روابط بین افراد مجری بوده ، از این پس در روابط بین ملت ها نیز مورد قبول واحترام واقع خواهدشد ، و مایهٔ شر ونزاع برطرف خواهد گردید . پس ارائهٔ طریقی‌که راسل دراین باره کرده تازگی ندارد وهمان است‌که به‌قول او مربیان اخلاقی در همه اعصار گفته و در راه وصول آن کوشش کرده‌اند واگر تاکنون مؤثر نبوده وکارگرنیفتاده به‌سبب‌این‌است‌که اهلی‌کردن هرحیوان وحشی وتبدیل درنده خویی اوبه طبیعت «آدمیت» محتاج تربیت وطول مدت است .

مسیح گفته است‌که « دیگران را مانند خود دوست بدار و با آن‌ها همان روادار که خواهی‌آنها با تو روا دارند . اسلام می‌گوید « ویؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة» یعنی‌کسانی رستگارندکه دیگران را برخود ترجیح‌می‌دهند ولو خودشان هم‌گرفتار تنگی باشند واین در حقیقت بدان معنی است که نه فقط باید با دیگران چنان رفتار کرد که متوقعیم آن‌ها با ما رفتار کنند بلکه باید به دیگران بیش از آنچه حق آنهاست بدهیم و از آن‌هاکمتر از آنچه مستحقیم بگیریم و این روح درویشی حقیقی و خلاصهٔ رادمردی و فتوت است و به‌قول آن عارف مشهور «این‌را بگیر وازباقی درگذرکه آن بقیه همهٔ ترهات صوفیه‌است». دراین باب البته ادبیات زبان فارسی مملو از کلمات قصار و اشعار آبدار است اما به‌عقیدهٔ من این رباعی معروف ازمرحوم **صفی‌علی‌شاه** که به‌خط زیبای جلی درکتیبهٔ بقعهٔ او نوشته‌اند ازبهترین نمونه‌های بیان این معنی است :

زنهار صفی هزار زنهار صفی — هرگز دل هیچ‌کس میازار صفی
تا بتوانی دلی به‌دست‌آر صفی — سررشته همین‌است نگه‌دار صفی

صاحبدل

تو نیستی که ببینی

تو نیستی که ببینی
چگونه عطر تو در عمق لحظه‌ها جاری است
چگونه عکس تو در برق‌شیشه‌ها پیداست
چگونه جای تو درجان زندگی سبز است .

*

هنوز پنجره باز است
تو از بلندی ایوان به‌باغ می‌نگری
درخت‌ها و چمن‌ها و شمعدانی‌ها
به‌آن ترنم شیرین
به‌آن تبسم مهر
به‌آن نگاه پراز آفتاب می‌نگرند
تمام گنجشگان
که در نبودن تو
مرا به‌باد ملامت گرفته‌اند ،
ترا بنام صدا می‌کنند !

هنوز نقش ترا از فرار گنبد کاج
کنار باغچه
زیر درخت‌ها
لب حوض
درون آینهٔ پاك آب می‌نگرند !

*

تو نیستی که ببینی ، چگونه پیچیده‌ست
طنین شعر نگاه تو در ترانهٔ من
تو نیستی که ببینی ، چگونه می‌گردد
نسیم روح تو در باغ بی‌جوانهٔ من

*

تو نیستی که ببینی
چه نیمه‌شب‌ها کز پاره‌های ابر سپید
بروی لوح سپهر
تراچنانکه دلم خواسته است ساخته‌ام
چه نیمه‌شب‌ها ، وقتی که ابر بازیگر
هزار چهره به‌هرلحظه می‌کند تصویر
به چشم‌هم‌زدنی
میان آنهمه صورت ، ترا شناخته‌ام

*

به‌خواب می‌ماند
تنها به‌خواب می‌ماند

چراغ ، آینه ، دیوار بی‌تو غمگینند !
تو نیستی که ببینی چگونه بادیوار
به‌مهربانی یکدوست از تو می‌گویم
تو نیستی که ببینی ، چگونه از دیوار
جواب می‌شنوم !

*

تو نیستی که ببینی چگونه دور از تو
بروی هرچه درین خانه‌ست
غبار سربی اندوه ، بال گسترده‌ست
تو نیستی که ببینی ، دل رمیده من
بجز تو یاد همه چیزرا رها کرده‌ست

*

غروب‌های غریب
در این رواق نیاز
پرنده ساکت و غمگین
ستاره بیمار است
دوچشم خستهٔ من
در این امید عبث
دو شمع سوختهٔ جان همیشه بیدار است
تو نیستی که ببینی ...

فریدون مشیری

www.KetabFarsi.com

شکایتی = ای کاش !

دیوار شب شکست و فرو ریخت
بال پرندگان سحر سوخت
در دشت بیکران افق ـ ناگاه
خورشید ، شعله‌ور شد و رنگین شد و شکفت
زرینه رود روز ،
گسترد تن به‌بستر سردخاك
سیراب نور شد تن ظلمانی زمین

***

بنگر کرانه ، از گل لبخند صبحگاه
باغ دوباره‌ایست
بنگر به سبزگونه زمین ـ باغ بی‌حصار
ـ برشاخه ـ هرشکوفه ، چراغ ستاره‌ایست

***

اما حکایتی ،
ـ شاید کنایتی !

www.KetabFarsi.com

آنسان که‌رفت آه ...

خوش قصه‌ایست لیك :

شیرین فسانهٔ لب تردید دوست بود

وان شعله‌ور شکفته گل خورشید

ـ در صبحگاه باور پاك دوست ـ

خورشید دوست بود !

***

ای‌کاش آن حکایت شیرین ،

وان وهم‌گون کنایت رنگین ،

وان شاعرانه زمزمهٔ پاك ،

بانگ شکایتی ...

پرویزخائفی

شیراز دیماه ۱۳۴۸

www.KetabFarsi.com

دیدار با روشنایی

امروز ، همچون دگرروزها نیست .
خورشید ، ازشرق معهود ، می‌تابد اما ؛
آن ابر دلگیر ، از غرب، سربرکشیده
تاریك کرده زمین و زمان را .

من مانده مهجور و دلتنگ ،
در گیرودار دروغین هستی
دیگر چه باقیست از بهر دیدن
در آسمان ـ این چمن‌زار گستردهٔ رنگ ـ

در چار دیوار من ، باد
می‌نالد از دل به زاری
وزنالهٔ دردمندانه‌اش سرگشودست
آن زخم خونین که از خنجر یاد
ماندست در سینه‌ام یادگاری .

از من چه‌می‌ماند از ما چه می‌ماند ای دوست !
جز نقش‌هایی به دیوار
ـ این دلبران سراپردهٔ آشنایی
در کاغذین بستر خود غنوده
این یادگاران تاریك دیدار

دیدار با روشنایی ـ
ما نیز همچون سپندیم
فریاد ما را سبب نیست
جز آتشی در رگ و پوست

آه ای درخت برومند و بالندهٔ شوق
روئیده در سرزمین‌های دور از گذرگاه
ـ تنها گل سرخ این باغ ـ
از آه سوزان خورشید
خشکید خشکید خشکید
دور از تو وان سایهٔ نازپرورد دلخواه

راه درازیست ای دوست !
راهی که پیمود مجنون
صحرای تنهایی ما
در آرزوی گلستان شدن سوخت
وزعمق گودال هشیاری دردناکم
از غفلت آکنده خوابی
راه رهایی نیاموخت

دل دعوتت می‌کند باز
دعوت بدین غرفهٔ خون
آه ای گریزان‌ترین لحظهٔ روشنائی !
مهمان من باش اکنون

مهستی بحرینی

داستان خارجی

یوری ناگیبین[1]

در ماه مارس ۱۹۴۰ جوانی سیاه‌موی از کیوسك روزنامه فروشی در مسکو ، آخرین شمارهٔ مجلهٔ **اگانیاك**[2] را خواست . درآن روز **یوری ناگیبین** بیست ساله بود ، که اولین داستانش در مجلهٔ «اگانیاك» انتشار یافت .

ازآن زمان تاکنون ۳۰ سال گذشته است و نویسندهٔ مبتدی آن روزگار ، نویسندهٔ نامدار امروز شورویست .

قلب

«کوسترف» کنار پنجره ایستاده بود و به‌حیاط بیمارستان نگاه می‌کرد در زاویهٔ کوچکی از دید او ، دیوار بندکشی شده زرد رنگ بخش جراحی و درآهنی صورتی رنگی قرار داشت. در این نقطه ازجهان، درختی غم‌انگیز روئیده بود که اکنون در فصل زمستان کاملا عریان و بی‌برگ بود . در پشت این درخت ، دری قرار داشت که جلوی آنرا با آجر چیده بودند وپهلوی آن سطل زباله دانی بی‌مصرفی قرار داشت .

آسمان آبی‌رنگ تاکرانه‌های دور دست گسترده بود . در حدود نیم ساعتی کوسترف از پشت پنجره به بیرون خیره شد، بدون اینکه به‌شیٔ معین نگاه کند . همه چیز ، چینهٔ آجری زرد رنگ بـا بند کشی ترك خورده ، درآهنی ، حتی درخت غم‌انگیز برایش نامأنوس می‌نمود، تنهاآسمان‌آبی‌رنگ را از دوران گذشته ، همچون آهنگی فراموش شده ، می‌شناخت . بطور غیر ارادی به یادگفتهٔ پزشك افتاد : «آنچه راکه با بیماریتان پیوندی دارد باید

1— Juri, Nagibin 2— Ogonyok

در بیمارستان بجای بگذارید و با خود به جهان خارج حمل نکنید ، درد، دودلی ، ترس و شکاکی را ،... که قسمت اعظم زندگیتان را دربرمی گرفت باید فراموش کنید و برآنها فایق آیید و مغزتان را با افکار بی‌فایده‌ناراحت نکنید .» پندی بسیار خردمندانه بود که کوسترف نیز ازآن پیروی‌می کرد. او بهمه چیزنگاه می کرد ، لیکن نمی‌خواست نقشی از آن را در مخیلهٔ خود نگاه دارد ، بجز آسمان ، ازهمه چیز دوری می‌جست زیراآسمان دربیرون از بیمارستان نیز وجود داشت .

او افکارش را از تمام قیدها رهانیده بود ، حتی ازقید کسانی‌که جان او را نجات داده بودند و می‌بایستی در برابرشان لااقـل احساس قدرشناسی داشته باشد . فکر می کرد ، چرا باید احساس قدرشناسی کند ؟ زیراپزشکان زندگی دوباره به او دادند ؟ زیرا او خرگوش آزمایشگاهی ایشان بود ؟ و آنها معلومات خود را روی او آزمودند ؟

او ـ کوستروف بود که تمام آنها را با مقاومت‌تحمل کرد وبامرگ دست و پنجه نرم‌کرد و برآن پیروز شد وهمین پیروزیش برمرگ او را نقل مجالس و محافل علمی قرن گرداند : اولین انسان پیوند قلبی .

مسلماً بارها قلبی دربدن غریبه‌ای طپید ، چند ساعتی ، چند مـاهی دوام یافت و دیگربار از طپش باز ایستاد . لیکن او تنها انسانی بـود کـه توانست‌طاقت‌بیاورد وچراغ عمرش چون دیگران خاموش نشد. این‌کوسترف بودکه قلب دیگری را درسینه پذیرفت .

دراین‌کار اگر پزشکان سهمی‌داشتند بدون شك‌به خاطرشخص‌کوسترف نبود ، بلکه آنان این عمل را تنها بخاطر علم انجام دادند .

چند بار به نظر او رسید که پزشك روانیش کاملا یقین ندارد ، که‌او مایلست با قلب پیوندی زندگی کند . تا اینکه‌کوسترف یك بار ازاوپرسید «آقای دکتر ، ترس شما در مورد من از چیست ؟»

قیافهٔ دکترآنطور می‌نمودکه منتظر چنین سوآلیست، دکتر با صدایی نسبةً مرتعش گفت : «آیا زندگی نامهٔ **پطرفرای** [1] سیاح معروف دانمارکی را خوانده‌اید ؟ »

ـ « نه ـ اصلا تا کنون اسمش را هم نشنیده‌ام » .

ـ درآن‌کتاب سخن از زندگی‌مردیست‌که، شغل پزشکی را رهامی‌کند و راهی قطب می‌شود . روزی کارگری راکه درکارخانه زیر چرخ دنده‌های

1— Peter Frei

ماشینی رفته بود به درمانگاهی کـه او درآن کار می‌کـرد ، آوردنـد . مبارزه برای زنده نگاهداشتن او ماهها بطول انجامید . تمام اعضاء بدن او را تکه تکه بهم دوختند ، چسباندند و پیوند زدند . مـردك پس از بهبودی کامل باگامهای نامنظم بیمارستان را ترك گفت ، تمام کارکنان بیمارستان ، پزشکان ، پرستارها و خلاصه تمام کسانی که مستقیم و یا غیر مستقیم کاری برای او انجام داده بودند ، در حالی که اشك شعفی در دیدگانشان بود با نگاه او را بدرقه کردند ، آنان مردی را بدرقه می‌کردند که تا پای گور رفت و آنان حیات مجدد به‌وی بخشیدند. «انسان» ساخته‌شدهٔ دست آنان درحال عبور از خیابان بود که با تنها اتومبیلی که در تمام کپنهاگ وجود داشت تصادف کرد و دفتر عمرش برای همیشه بسته شد . اعتقاد پزشك جوان ازشغلش بکلی سلب گردید ، شهر نفرین شده را بدرود گفت و برای همیشه به گروئنلند رفت .

کوسترف پرسید : «وحالا شما از این واهمه دارید که من هم زندگی بازیافته‌ام را همان طور از دست دهم ؟ ولی بهرصورت شما می‌توانید مطمئن باشید که من زیر ماشین نخواهم رفت .»

دکتر متعجبانه سؤال کرد : « چرا ؟»

ــ طبق قوانین حساب احتمالات، یك قلب دوبار قربانی سانحهٔ اتومبیل نمی‌شود .

به کوسترف گفته بودند که آن شخص درحادثهٔ اتومبیل چنان مصدوم شدکه اصلا قیافه‌اش قابل‌شناختن نبود، مدتی هم که در سردخانه بود ، کسی به خاطر او مراجعه نکرد . شناسنامه ویا ورقه‌ای که بتوان هویت او را تمیز داد نیز نزدش یافت نشد. همهٔ اینها رابرای این جعل کرده بودند که کوسترف نداند قلب چه کسی در سینه‌اش می‌طپد .

دکتر با لحنی مهربان گفت : «نه ، مقصودم این نیست که خطر تنها از جانب اتومبیلهای تند روست ، بلکه ....»

ــ آهان ، منظور شما خطریست که در درون خـود من وجود دارد . شما فکر می‌کنید ، ممکنست عقلم را از دست بدهم ؟

ــ « من به عقل سلیم شما ایمان دارم، ولی نباید ازخودتان مدام‌درون کاوی کنید . افسانه‌های موهوم احساساتی را فراموش کنید ، افسانه‌هایی که قرنها رایج بود و در آن ، قلب را کانون عشق و احساسات می‌دانستند ، باید در نظر داشته باشید ، تعویض قلب ، مانند تعویض کلیه و یـا عضو دیگری

نیست ، لیکن برای من کاملاً مسجل است ، روزی خواهد رسید که علم آنقدر پیشرفت کندکه بتوان هرعضوی را عوض کرد. ولی فعلا شما اولین آنها هستید. شما خواهی نخواهی با مردم تماس دارید و ناچارید درمیان دیگران زندگی کنید . بخاطر داشته باشید خیلی‌ها کنجکاوند ، بعضیها مزاحم وعـده‌ایی بی نزاکتند ، بهیچ وجه نباید تزلزلی در شما پیدا شود ، ضمناً فراموش نکنید، قلبی که چنین منظم درسینهٔ شما می‌طپد متعلق به شماست. شما مالك آن هستید، خودتان را با مشکلات درونی «داستافسکی» وار رنج ندهید . شما استحقاق زندگی تازه و زیبایی را دارید . درگذشته برای شما انسان سالـم مفهومی نداشت ، چون از سلامتی برخوردار نبودید. سعی کنید از زندگی جدید خود منتهای استفاده را بکنید . شما اولین انسانی هستیدکه این امکان به شما داده خواهد شد تا تفاوت زندگی گذشته‌تان را باآینده‌تان مقایسه کنید .»

کوسترف درست از حرفهای او سر درنیاورد و نمی‌دانست دکتر از چه چیز واهمه دارد ، شاید از تصادم میان سلامتی بدست آورده و تأثیرات روحی به سبب بیماری طویل المدتش .

ـ من آدم زیاد تحصیل کرده‌ای نیستم تا بطور صحیح متوجه حرفهای شما بشوم اگر چه خطری را احساس می‌کنم ، اما قـادر نیستم آن احساس درونیم را با گفته‌های شما به نحوی پیوند دهم .

کوسترف در تمام دوران کودکی بیمار بود . گرچه در نخستین سال زندگیش ، در رحم مـادر طفلی سالم بود . نخستین خاطرات ایام بیماریش از آنژین آغاز می‌شود : ملافه‌های نمدار از عرق تب ، میزی که روی آن داروها قرار داشت ، حرارت سنج داخل جلد چرمی ، دستهای سرد پزشك و دهانهٔ دایره شکل گوشی دکتری که روی سینه و پشتش گذاشته می‌شد بعدها لوزه‌هایش را عمل کردند. گلودردش معالجه شد، ولی از ده سالگی بیماری قلبیش آغاز شد . از این ایام با مرگ همدم گشت . با بیمارستان کودکان آشنا شد. اغلب از خانهٔ پدر ومادرجدایش می‌کردند و به بیمارستان می‌بردند و در همانجا نصف روزه تحصیل می‌کرد، گاهی نیزمجبور بود به علت تشدید بیماری هفته‌ها و یا ماهها ترك تحصیل کند دوران کودکیش ، بـدون بازی فوتبال ، بدون دوچرخه سواری ، تنها رنج مـداوم بود . اجـازهٔ هیچگونه فعالیتی را نداشت . ترس و رعبی زندگیش را احاطه کرده بود، ترس ازشب و ترس از روز مغز او را فلج کرده بـود . او نمی‌دانست بیماران دیگر تا چه حد ترس او را احساس می‌کنند، زیراکودکان هرگز ازبیماریشان سخن

نمی‌گویند ، لیکن می‌دانست که آنان نیز در ترسی وحشتناك غـوطه‌ورند و از عقدهٔ حقارتی که آنای را از کودکان سالم مجزا می‌کند ، با خبرند .

«کوسترف» علاقهٔ وافری به داستان و رمان پیدا کرد و بدان وسیله ، چون داروی مخدری درد خود را از یاد می‌برد ، او بـراثر بیماریش بهمه چیز بی‌اعتنا و بی‌میل شد ، زیرا تردید داشت که درس مدرسه زمـانی او را بکار آید، او درپی‌تحصیلات دانشگاهی نیز نرفت بلکه فقط به‌همان تحصیلات دبیرستانی اکتفا کرد .

اما بی‌آنکه امید به بهبودی داشته باشد ناگهان سلامت کامل را بدست آورد ، ضعف و ناتوانی و ناراحتیهای قلبیش همه مرتفع گردید. می‌توانست بدون زحمت و ناراحتی از پلکان عمارت چند طبقه‌ای بالا بـدود و یـا شبها فارغ و بی‌خیال بخوابد بدون اینکه در این فکر باشد که هرلحظه ممکنست قلبش از کار باز ایستد .

او کاملا خود را سالم حس می‌کرد ، به طوری که قوای از دست رفته را بزودی بدست آورد ، ازدواج کرد، تصمیم گرفت به‌تحصیلاتش دردانشگاه ادامه دهد ، ولـی در بیست و سومین بهار عمرش بیماری شدیدتر از سابق ، گریبانش را گرفت به‌طوری که مجبور بودند او را به‌بیمارستان حمل کنند، در آنجا عمل پیوند قلب انجام یافت، به‌عقیدهٔ خودش ، صاحب قلبی سالمتر و بهتر از هر قلب دیگر گردید . کوسترف مایل بود بداند که دهندهٔ قلب اگر می‌دانست پس از مرگ ، قلبش در سینهٔ دیگری خواهد طپید و زندگی دیگری را نجات خواهد داد ، چه احساسی پیدا می‌کرد.

کوسترف از تمام اعضای خود تنها قلب جدیدش را احساس می‌کرد ، که به او تنفسی راحت و عمیق اهداکرده بود اعمال ساده‌ای، مانند بندکفش بستن، ازتختخواب برخاستن، خم و راست شدن را بدون زحمت انجام‌دهد. درگذشته قادر به انجام این کارها نبود و یا اگر انجام می‌داد ، عرق سرد برتنش می‌نشست و جهان دربرابر دیدگانش تیره می‌گشت .

با خود می‌گفت : «حالا می‌دانم زندگی چقدر زیباست . » می‌توانست حدس بزند که در خارج از بیمارستان چقدر خوشی ولذت در انتظار اوست، جهیدن از تراموای درحال حرکت به ازاء روی صندلی چرخدار بی حرکت نشستن ، شناکردن در استخر، دویدن، دوچرخه سواری‌کردن، راهپیمایی، حتی کوهنوردی‌کردن . آنچه درکودکی برای اوچون رؤیا می‌نمود، حالا می‌توانست جامهٔ عمل بخود پوشد ، دوچرخه سواری در خیابان‌های مسکو ،

به صحرا رفتن ، تمشك وحشی و قارچ خوراکی چیدن ، بازی تنیس کردن و ماهیگیری در رودهای طغیانی .

با اراده‌ای آهنین مصمم بود آنقدر ورزش کند تا بدنش لیاقت داشتن چنین قلبی را داشته باشد ؛ می‌خواست از تمام لذایذ کمال استفاده را کند ، بجز سیگار کشیدن که برایش ممنوع بود ، حتی شراب و ودکا بنوشد .

کوسترف فکر می‌کرد پزشك او را پیش از مرخص کردن ، نزد خود بخواند و باز پند و نصیحت بدهد ، لیکن برخلاف تصورش چنان نشد، گویا پزشك صلاح در آن دیده بود که بدون آنکه خود را نشان دهد و با اوداع کند او را روانهٔ زندگی تازه سازد .

کوسترف بسیار راحت باگامهایی راسخ از پلکان بیمارستان پایین‌آمد و قدم به زندگی نونهاد، مادر و همسر گریان خود راگرم درآغوش گرفت، که در سالن بیمارستان انتظارش را داشتند. مع‌الوصف اندکی افسوس‌خورد، که چرا برای آخرین‌بار دکتر را ندید .

کوسترف درست نمی‌فهمید چرا زنها آنگونه تلخ می‌گریستند و خود را به او می‌آویختند ؛ آنها یا می‌ترسیدندکه او دوباره بیمار شود، یااینکه اصولا شك داشتند که او فرزند و یا شوهر آنهاست .

آنان نیز برای کوسترف چون غریبگان بودند ، اشك سردشان ، گونه‌های او را نیزتر کرده بود ، چهره‌های نمور و ورم کرده‌شان برای‌او نامطبوع بود ، هنگامی‌که آنان او را درآغوش گرفته بودند ، نگاه او به‌در شیشه‌ای بود که در پشت آن ، آزادی ، آفتاب ، جهان پهناور قرار داشت؛ می‌خواست هرچه زودتر ازآن محیط خارج شود؛ سرانجام آنان اندکی‌آرام شدند ؛ همسرش جعبهٔ پودر را بیرون آورد درآیینهٔ آن خود را وراندداز کرد ، دستی به صورتش کشید . مادر باعجله به طرف خیابان رفت جایی‌که تاکسی انتظار می‌کشید، پس از قدری این دست‌آن دست‌کردن او می‌خواست درکنار راننده باشد درحالی‌که مادرش اصرار داشت اوباید در جوارهمسرش در عقب ماشین بنشیند .

ماشین براه افتاد . محبت آنان به‌نظر او اغراق‌آمیز بود. اوهیچگونه احساس همبستگی با ایشان نمی‌کرد برای اوخیابانها، اتوبوسها، تراموا‌ها، خانه‌ها ، بادکنك فروشها ، دوچرخه سوارها ، درختان بی‌شاخ و برگ بولوارها ، از آنها مهمتر بود .

بالاخره مادرش با چشمانی گریان گفت: «چرا تو اصلا حرف نمی‌زنی

و مثل غریبه‌ها آن گوشه کز کردی ؟»

کوسترف بهت زده پاسخ داد : «درچه‌باره حرف بزنم ؟»

ـ «خوب از حال دوستهات بپرس؟ بپرس به ما بدون تو چی گذشت؟ و هزار حرف دیگه .»

ـ در موقع غیبت من به شما چی گذشت می‌توانم بدون زحمت تجسم کنم ، ولی در مورد دوستانم باید بگویم من اصلا دوستی ندارم ، مـا بعضی وقتها مهمان داشتیم، آنها می‌خوردند، می‌نوشیدند و سر وصدا می‌کردند و مزاحم من بودند ولی دوست من به‌هیچوجه نبودند . حرفهای دیگرهم برایم ارزشی ندارد .

مادر ، یکه خورده پرسید : «چرا اینطوری حرف می‌زنی، تو چته ؟»

ـ « هیچی ، من خیال دارم برم دانشکده .»

مادر در حالی‌که برق شادی در چشمانش می‌درخشید و چون کودکی که از موضوعی شاد شود گفت : «عالیه !»

از این‌که کوسترف تحصیلات دانشگاهی نداشت مادرش رنج می‌برد ، لیکن او کوچکترین عملی که باعث ناراحتی فرزندش شود انجام نداده‌بود. واقعاً داشتن چنین‌مادری قابل تقدیس است‌که مخارج تحصیل فرزندازدواج کرده‌اش را تحمل‌کند . او از پشت بـه موهای مجعد جوگندمی مادر و یقهٔ پالتوی بد دوخت و بی‌پیرایهٔ او نگاه می‌کرد ، با افکاری عاری از مهروکین به این می‌اندیشید ، که گرچه مادرش تمام عمر را در کارگاه لباس دوزی کار کرده ، لیکن هنوز شیك پوشی را نیاموخته است .

مادر پرسید : «تو حالا کاملا سالم هستی ؟»

ـ «هیچوقت خودم را اینقدر سالم احساس نمی‌کردم . »

دراین هنگام ناراحتی درونی، سراسر وجود کوسترف را فراگرفت. تاکسی از منطقهٔ آرام بیمارستان گذشته بود و با سرعت از خیابانهای شلوغ می‌گذشت ، مثل این‌که کوسترف سالها از عبور و مرور خیابانها بی اطلاع باشد ، از اتوبوسها ، دوچرخه‌ها موتورسیکلتها ، کامیونها و سرعت تاکسی و عوامل دیگر دچار نگرانی و اضطراب گردید . اینطور به نظرش رسید‌که مثل قوطی‌کنسروی‌که زیر چرخ‌کامیونی له شده‌تمام وجودش داردله می‌شود.

مادر هنوز سخن می‌گفت ، اماکوسترف به حرفهای اوگوش‌نمی‌داد. بلکه با نگرانی متوجه رانندگی شوفرتاکسی بودکه درآن ازدحام رانندگی می‌کرد . مثل اینکه وقوع حادثه‌ای به او الهام شده بود ...

صدای ترمز شدیدی بگوش رسید ، کوسترف با شدت به جلو و سپس به عقب صندلی افکنده شد . بی‌اختیار از ترس فریادی کشید و برای چند لحظه بی‌هوش گردید . هنگامی که باز بخود آمد ماشین آرام در خیابان حرکت می‌کرد ، چهرهٔ مادر و همسرش را رنگ باخته دید . کوسترف با زبانی الکن گفت : «اینطور به‌نظرم‌آمد که تصادف کردیم ؟»

راننده با خونسردی جواب داد : «نه بابا اون ماشین فسقلی حق‌تقدم داشت مجبور شدم محکم ترمز کنم .»

مادر با لحنی افسرده گفت : « تو قبلا اینقدر عصبی نبودی ؟»

کوسترف با لبخندی مصنوعی جواب داد : « چندان علاقه‌ای به رفتن آن دنیا ندارم »

***

ازآپارتمان دو اطاقه ، اطاق بزرگ به کوسترف و همسرش و اطاق کوچکتر به مادر تعلق داشت کـوسترف مبلهای روشن فنلاندی بـا روکش نارنجی و میز رسمش را با دقت نگاه می‌کرد . درغیاب او کاناپهٔ عریضی‌نیز به مبلمان افزوده شده بود .

پس ازمدتها دوری باز درخانهٔ خودش‌بود. اومتوجه شدکه کوچکترین علاقه‌ای به این خانه ندارد ، همین عدم علاقه برای او سخت اسف‌آور بود ، زیرا هنگامی‌که در بیمارستان بستری بود ، با عشقی لطیف و رؤیایی به‌این خانه می‌اندیشید ؛ بی‌شك گذشته و آیندهٔ او درهم آمیخته بود ونمی‌توانست آن محیط گرمی را که درخیال پرورانده بود ، باز یابد . شاید در اثـر بیماری و یا حصول سلامتی ، به انسانی خود خواه مبدل شده بود .

کوسترف برای این‌که، روحی به‌آن محیط سرد ببخشد، بالحنی‌شوخ گفت : «من‌که دارم از گرسنگی می‌میرم ، عجیب پرخور شده‌ام .»

مادر با لبخندی مصنوعی جواب داد : «ما غذای شاهانه‌ای برای‌امشب درست کردیم که .. . » ولی گریه به او اجازه نداد که سخنش را به آخر برساند .

کوسترف سعی داشت نشان دهد که از گریهٔ مادر سراسیمه شده‌است:

«چرا گریه می‌کنی ؟ چی‌شده به من بگو ؟»

ـ « هیچی نیست ... این اشك شادیه .»

کوسترف فکرکرد: «مادر برای کتمان حقیقت به‌او دروغ‌می‌گوید، دلم می‌خواهد بدانم آیا زنم نیز متوسل به این‌گونه دروغها می‌شود ، یا نه؟»

در حدود ساعت ۱۱ جشن آنها کـه بیشتر شباهت بـه مجلس ختم و سوگواری داشت برچیده شد . غذا بسیار گوارا بود ـ دوستان او و مادرش همگی، از روی صفا وصمیمیت تلفنی جویای حال‌او شدند، لیکن او هیچگونه پیوندی میان خودش و آنان حس نمی‌کرد .

آنان می‌خواستند آن شب را در محیط خانوادگی بگذرانند ، لذا هیچ یك از دوستان و نزدیکانشان را دعوت نکردند . اما جشن آنها خیلی زودتر ازآنچه که فکر می‌کردند به پایان رسید ، زیرا نمی‌دانستند در چه موردی با هم گفتگو کنند . همسرش ، زنی بالفطره کم حرف بود، مادرنیز نمی‌توانست مدام متکلم وحده بـاشد ، او نیز خود را در هاله‌ای از سکوت پیچانده بود و گاه گاه خود را متبسم نشان می‌داد ، مادر آهی کشید و مثل اینکه با خودش سخن می‌گوید گفت: «شکر خدا راکه توباز پیش ماهستی.» و بدون حرف دیگری به اطاق خود رفت .

آیا او بازگشته بود؟ کوسترف باخود می‌اندیشیدکه اونزد خانواده‌اش باز نگشته است ، اگر بازگشته بود ، پس چرا محیط خانواده آنقدر سرد و نادلنواز جلوه می‌کند ؟

همسرش پرسید : «دلت می‌خواهد من روی تخت سفری بخوابم ؟»

او با خنده جواب داد : «چرا ؟ آنقدر برایت غریبه شده‌ام ؟»

چهرهٔ کوسترف از شرم قرمز شد و با خود اندیشید نمی‌بایستی چنین حرفی را می‌زد، ولی او احساس می‌کرد، باشخص غریبه‌ای مواجه شده‌است. زیرچشمی به همسرش نگاه می‌کرد که دکمهٔ بلوز خود را باز می‌کرد . او پیراهنش را بیرون آورد و روی صندلی انداخت ، کوسترف تحسین آمیز به‌شانه‌های خوش فرم او نگاه می‌کرد. خونش از هیجان به جوش‌آمده‌بود، با خود گفت : « زن زیبابیست ، شانس‌آوردم .»

همسرش بـا حجبی دخترانه گفت : روتو برگردون ـ اینطور خیره به من نگاه نکن ، خجالت می‌کشم .»

کوسترف روبرگرداند ، از خاطرش گذشت که درگذشته هرگز این شرم و حیای کنونی وجود نداشت ، بلکه همسرش بارها خود را عریان به او نشان داده بود ، کوسترف از این مسئله نتیجه‌گرفت که آنها بهم غریبه شده‌اند، آیا همسرش را دوست می‌داشت؟ آیا همسرش او را دوست می‌داشت؟

کوسترف زیر لحاف خزید، ملافه‌های نو و خنك اورا حریص‌ترکرد، همسرش نیزکنار او قرارگرفت، خواستی حیوانی سراسر وجودش را فرا-

گرفته بود . او هیچگاه چنین تمایل حیوانی نسبت به همسرش نداشته بود . غلطید ، با تمام قوا او را به طرف خود کشید . . .

سپس زنك سخت گریست ، چرا او می گرید ؟ پس از گریهٔ مفصل،زن آغاز به‌حرف کرد ، چیزی که هرگز سابقه نداشت ، حتی در رختخواب. . .

همسرش هیچگاه این چنین احساس لذت نکرده بود ، ضمناً احساسی داشت که گوئی گناهی کبیره انجام داده است . با انگشتان لرزان صورت شوهر را نوازش داد ، اطمینان داشت او تنها مردیست که باید موظف باشد از او حمایت کند ، کوسترف دیگر قادر نبود نوازشهای او را پاسخ گوید ، سست و بی‌حرکت ، خسته و ازکارافتاده درکنارش غنوده بود . طوفان پیشین شهوتش ، به او فرصت نداد که اندکی با زنش مهربان باشد ، اکنون دیگر یارای عشق ورزیدن نداشت، مع‌الوصف همسرش باوجود احساس تمایل‌شدید، که او نمی‌توانست در آن ساعت آن را ارضاء کند ، خود را خوشبخت حس می کرد .

کوسترف با چشمانی باز کنار او آرمیده بود ، و نیز سعی نداشت که بخوابد . ازپنجره‌آسمان نیمه‌شب دیده می‌شد . درخشش چراغ برق خیابان و روشنائی نئون آگهی ها ، فاصلهٔ ستارگان را تا زمین زیادتـر می کرد . برای کوسترف اینطور می‌نمود که زندگی واقعی او در سیاره‌ای بسیار دور گذشته بود .

سحرگاه ، با دقت به چهرهٔ آشنا ولی اسرارآمیز همسرش نگاه کرد که هنوز درخواب بود . زن غنوده نگاهی راکه به‌او دوخته شده بود احساس کرد ؛ تکانی به خود داد ؛ کوسترف باز به سوی پنجره روگرداند . صبح می‌دمید ، افق سرخ‌فام می‌نمود ، لیکن او لذتی ازآن فجر کاذب نداشت . او محکوم بود تنها باشد .

کوسترف نه «من» خود ونه‌موقعیت‌بازیافته‌اش را درك می کرد. گاهی اوقات می‌پنداشت ، او را اشتباهی به‌آنجا آورده‌اند ، خویشتن را درسرای خود احساس نمی کرد .

به آدمها ، درختان ، مغازه‌ها ، به ماشین‌های برف‌روبی، به گنجشك هائی که توی تپاله های گرم دانه می‌جستند ، خلاصه به همه چیز منتقدانه می‌نگریست .

هرگاه به سالن ورزش می‌رفت، همواره راهی جدید و ناشناخته را بر می گزید، تا باخیابان ویاکوچه‌ای تازه‌آشنا شود . باکنجکاوی زایدالوصفی

به‌خانه‌ها و باغ‌ها خیره می‌شد ، فکر می‌کرد که باید درکنار خانه‌ای ضربان قلبش تندتر شود .

او ازقلب پیشینش بشدت متنفر بود ، قلبی که باعث تمام بدبختی‌ها و مرارت ها و احتیاجاتش بود . سرانجام پزشکی حاذق قلبی سالم به او اهدا کرد ، لیکن قلبی عاری ازهرگونه مهر ومحبت ، برای اوآنطور می‌نمود ، که هرگز همسرش را دوست‌نداشته است . آیا مادرش را دوست دارد؟ پاسخی نیافت ، شاید با بیمارئی که داشت ، هیچ‌گونه عشقی نمی‌توانست در وجودش پرورش یابد. ترس لاینقطع اززندگی، ترس‌نسبت به‌شخص خودش ودیگران. شاید کسانی یافت شوندکه در وجودشان این ترس جهنمی و عشق به‌دیگران خاموش شده باشد ، بهرحال او در زمرهٔ آنان نبود ، چه در درون او هنوز آتش عشق وکین و ترس زبانه می‌کشید . مطمئناً در زندگی او لحظاتی از عشق ، مهر، خوشبختی ونیکی وجود داشت وباآن‌ها آشناگردیده بود به‌یاد می‌آوردکه در همان ایام بیماری به‌خاطر عشق به‌دیگران ، رنج و درد خود را ازیاد می‌برد ، دروجود او احساسی بجز «من» درونش‌نیز وجود داشت. وحالا درجستجوی‌آن بود ، درپی‌آن آذرخشی بودکه خود را بشناسد ؛ چه تنها بدان‌وسیله می‌توانست به‌درون خود راه یابد و امیدوار باشدکه نیروی دوست داشتن وگریستن را دیگربار بدست خواهدآورد .

بارها حوادثی پیش‌آمدکه برایش بی‌نهایت مسرورکننده بود ، و به‌او آن نوید را دادکه درخششی ازگذشته درخاطر او بیاد وبجای مانده است . برخی از رویدادها در او اثر می‌گذاشت ، لیکن نمی‌توانست پاسخی قانع کننده برای خود یابد . فی‌المثل روزی گرم تماشای پرواز پرستوها بود ، که ناگاه و بدون هیچ علتی شادی زایدالوصفی را احساس کرد . چه انگیزه‌ای آن شادی را به‌وجودآورد ؟آیا مکان بود یا زمان؟ پاسخی‌نیافت.

یك‌بار نیز، در زمستان ، بعد از ورزش ، درحالی‌که تنها شلوارشنایی به بر وحوله‌ای بردوش داشت وبه‌طرف حمام ورزشگاه می‌رفت، چهار دختر کیف به‌دست ازسوی مقابل می‌آمدند ، نگاه او به‌یکی از دخترها خیره‌ماند، به‌دختری باچشمانی خاکستری تیره‌که مسلماً زیباترین آنها نیز نبود ، باز احساسی سراسر وجودش را فراگرفت . دخترها ازکنار اوگذشتند ، رایحهٔ مطبوعی از آنها بجای ماند . کوستروف تا چند لحظه مانند برق‌گرفته‌ها بی‌حرکت به‌جای خود ایستاد ، قلبش بشدت می‌زد ، درآن دم‌آرزوکردکه

یك بار دیگر دختر تیره چشم را ببیند . در زیر دوش حمام نیز به دخترك می‌اندیشید : «آن دختر که بود ؟ چه پیوندی میان آن‌دو وجود داشت؟» آیا ارزش دارد که درجستجوی گذشته باشم ؟ آیا هنوز هم عشق با نگاه اول امکان دارد ؟

باخشونت شیرآب سرد را بازکرد ، لیکن تیری که به قلبش فرورفته بود بدان وسیله التیام‌پذیر نبود ، او تصمیم گرفت ، دختر را بیابد ، از هر کسی دراستادیوم‌جویای دختر شد، لیکن همه‌تمسخرآمیز شانه‌بالامی‌انداختند و اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند .

هرچه بیشتر او را جستجو می کرد به‌همان اندازه ارج دختر در نزد کوسترف بیشتر می‌شد . برای او جای شك و شبهه نبود که ، آن دختر را می‌شناسد ، گویی ، درگذشته نیز برای دختر ارزش زیادی قائل بود . حتی نام او را هم می‌دانست ، لیکن اکنون آن را فراموش‌کرده است.

تصوراتی خیال‌انگیز او را آزار می‌داد ، اگر پزشك به او گفته بود بایدخاطرات گذشته را فراموش‌کند ، حال باید به‌قلب‌کنونیش امکان بخاطر آوردن گذشته را بدهد ، چه این زنده است و حق زنده بودن را دارد .

«پزشك مزخرف می‌گفت‌که افسانه‌های راجع به‌قلب واقعیت ندارد. » اومی‌خواست بدین‌ترتیب احساساتی راکه دروجودش ظاهرمی‌شدونمی‌توانست پاسخ‌گوید، جوابی داده باشد . او فکرکرد: « این قابل قبول نیست‌که قلب، سلطان بدن‌آدمی باشد ، قلبی‌که حاضرشده است درسینهٔ دیگری بطپد، موظف است تمام قوانین بدن شخص غریبه را نیز بپذیرد و خود راباآن وفق‌دهد.»

تنها یك‌راه وجود داشت ، بهمه کس مهر بورزد ، به دوستانش اعتماد کند تا بتواند ازاین سایه‌های دردآور وسراب مبهم‌گذشته رهایی یابد وبدین نحو می‌تواند بر جهان پر آشوب درونش غلبه کند و آرام به زندگی خود ادامه دهد .

کوسترف خود را سخت دلبند به خانه و خانواده کرد ، از صمیم قلب سعی داشت اعتماد مادر و همسرش را بدست‌آورد :کسانی‌که بخاطر او رنج بسیار تحمل‌کردند وهنوز نیز نگران او بودند .کوسترف برای جلب توجه آنها،آنچه راکه مورد علاقه‌شان بود انجام می‌داد، درکارمنزل‌کمك‌می‌کرد، برای شادیشان‌گل می‌خرید ، خلاصه‌آنچه ممکن بود خوشبختی خانواده را

استوار کند و به‌آن گرمی بخشد، انجام می‌داد ، لیکن به ناگاه کاخ امیدها و آرزوهایش فروریخت . یك‌بار بطور غیرعمد مکالمهٔ تلفنی مادرش را شنید ، که با یکی از دوستانش صحبت می‌کرد . مادر تصور می‌کرد که او در منزل نیست ، لذا با صدایی رسا حرف می‌زد ، مثل اینکه باکسی تلفن می‌کند که گوشش سنگین است :

« ـ او کاملا عوض شده ... من که چیزی نمی‌فهمم، بعضی‌وقتها به‌نظرم میاد که او مثل آدم مصنوعیه ... نه ، متوجه نیستی حرکاتش خیلی مؤدبانه است، اما درسینه‌اش یك‌تکه‌آهن سرد هست، او مثل‌یخ می‌مونه، دیگه‌نمی‌تونم اورا ازگوشت وپوست خودم بدونم ، نه، نه، من اجازه ندارم ناشکری کنم، اما ... »

او بیش‌ازاین به‌حرفهای مادر گوش نداد ، چه این سخنان مانندتیری بودکه برقلبش فرو شد، او انتظارنداشت که مادرش این‌قدرسرد وغیرمنصفانه قضاوت‌کند ویا ازاو چون‌غریبه‌ای سخن‌گوید. بدون این که لااقل درلحنش احساسی از غم واندوه وجود داشته باشد .

کوسترف ازاین‌ماجرا چیزی روآور مادرنکرد ، دراعمال وحرکاتش نیز تغییری نداد ، لیکن احساس پیشین او که سخت تنهاست و برای همه غریبه است ، شدت یـافت .

یك بار از کتابخانه به منزل باز می‌گشت ، در ایستگاه « سودلوف » منتظر ترن بود ، ایستگاه بسیار شلوغ بود ، در جزو مسافرین ، خانم مسنی نیز انتظارمی‌کشید، او کلاهی پوستی بسر وپالتویی بایقهٔ پوستی به‌برداشت، موهای خاکستریش را پشت سر بوکله کرده بود .

کوسترف بی‌اختیار بیاد روزی افتاد که از بیمارستان باز می‌گشت ، در تاکسی به آرایش سر مادرش نگاه می‌کرد ، او نیز موهای خاکستری‌اش را پشت سر بوکله کرده بود .

کوسترف در کناری ایستاد ، بـه کسانی که رفت و آمد می‌کـردند می‌نگریست ، لیکن‌معما وار چهرهٔ خـانم مسن نگاه او را بسوی خود جلب می‌کرد ، باکنجکاوی خانم مسن را وراندازکرد. زن مسن چهره‌ای‌معمولی داشت: درچشمان خستهٔ اوغمی عمیق‌هویدا بود، خالی درگوشهٔ لبان بی‌رنگش دیده می‌شد . صورت او زیبا نبود ، آدم خوش جنسی نیز بنظر نمی‌آمد ، اما در چهرهٔ او چیزی بود ، که توی دل کوسترف را خالی می‌کرد .

درچهرهٔ بی‌حال‌زن‌مسن، بار رنج‌وغم سالهای‌متمادی‌کاملاً نمایان‌بود. به کوسترف این احساس دست دادکه بـه ژرفای بی‌پایانی سقوط می‌کند ،

همه‌جا بنظرش سیاه‌آمد وپس آنگاه روشنائی غیرقابل تحملی ... روشنایی‌که دیگر سراب نبود. اوطعم شیرین شیری‌راکه درکودکی‌خورده بود، درلبانش و تکان گوارای گهواره‌ای را که درآن خوابیده بود ، احساس‌کرد. دوران زیبای‌کودکی، ایام فراموش شدهٔ گذشته را بخاطرآورد. مجموع‌احساساتش تنها یك لغت را روی لبان او آورد : «مامان» .

زن مسن ازحنجرهٔ خشن مردی این‌صدا زدن بچگانه را شنید. آهنگ صدا برای زن ناآشنا بود. این صدا زدن بطور قطع برای او نبود، باوجود این پیرزن با چهرهٔ دردآلودش بطرف آواز دهنده برگشت . این صدا ، او را بیاد فرزند گم شده‌اش انداخت ، او مرد جوانی را دید کـه چهرهٔ عرق کرده‌اش چون گچ سفید رنگ می‌نمود .

کوسترف باآرنجهایش مردم را پس می‌زد وراه پیش رفتن‌بازمی‌کرد. زن حتی این تصور که ممکنست این جـوان دوست فـرزند از دست رفته‌اش باشد نیز بخاطرش خطور نکرد .

زن مسن با نفرتی وافر ، به کوسترف‌که نزدیك او رسیده بود گفت: «شما مستید .»

جمعیت زیادی دور آنها حلقه زده بود . یك نفر از میان جمعیت‌پلیس را صدا زد : از گوشه‌ای مردی‌که حافظ قانون بود باگامهایی استوار بطرف آنها می‌آمد ، کوسترف نه متوجه مردمی‌که اطراف آنها جمع بـودند و نه به‌پلیسی‌که برای‌جلب او می‌آمد، بود. او فقط دیدکه پیرزن ازمیان‌آن انبوه ره به بیرون‌برد وازنظر او ناپدید شد. مأیوسانه‌فریاد زد: «مرا ترك‌نکن.»

زن ایستاد . مثل این بـود کـه تیری در سینهٔ زن فرو رفت . حالش سخت منقلب شد ، علت آنرا نیز نمی‌دانست، سعی نیز نداشت‌که علت رابداند تمام وجودش می‌لرزید .

قلبی‌که در سینهٔ کوسترف می‌طپید ، قلب پسر او بود و همان باعث‌شد که پیر زن بازگردد و جوان را درآغوش گیرد .

ترجمهٔ **بهروز مشیری**

در بارهٔ

خطوط ایرانیان باستان

یکی از مطالب مهمی که مربوط به علم زبان در ایران قـدیم می‌شود مسئله خطوط ایرانیان باستان است . از میان مورخین و دانشمندان اسلامی فقط **حمزهٔ اصفهانی و ابن ندیم و مسعودی و خوارزمی** در این‌باره مطالبی نوشته‌اند . آقای **محمد جواد مشکور** مطالبی را که حمزه درکتاب خودبنام «التنبیه علی حدوث التصحیف»[1] دراین خصوص نوشته درشمارهٔ سوم سال ۱۹ مجلهٔ **سخن** ترجمه کرده و با استفاده از مطالبی که سایر دانشمندان اسلامی در این باره گفته‌اند ، یادداشتهایی برآن افزوده‌اند . اما بـه نظر نمی‌رسد که ابهام و اشکالی که در نوشتهٔ این دانشمندان وجود دارد بـرطرف شده باشد ، خصوصاً که امروز آثاری از زبانهای ایرانی میانه در دست داریم که به خطوط مختلفی نگاشته شده که اغلب نام اصلی‌آنها را نمی‌دانیم . حمزهٔ اصفهانی و ابن‌ندیم متذکر می‌شوند که ایرانیان هفت خط داشته‌اند کـه در نوشته‌های مختلف و در موارد مختلف به‌کار می‌برده‌اند. سپس نام این‌خطوط را ذکر می‌کنندکه در دو روایت اختلافاتی پیدا می‌کند، یعنی عملا ابن‌ندیم نام هشت خط را بدست می‌دهد کـه دوتای آنها در حمزه دیده نمی‌شود . از مقابلهٔ نوشتهٔ این دو دانشمند می‌توان به این نتیجه رسید که مأخذ گفتهٔ‌آن دو متفاوت بوده است . مسعودی نیز می‌گـوید تعداد خطوط ایـرانیان هفت است ، اما درکتاب خود فقط نام دوخط را به دست می‌دهد. روایت مسعودی نیز ظاهراً دارای مأخذ جداگانه‌ای است . به علت همین مختلف بودن‌مأخذ نوشتهٔ آنان است که حمزه معادل خط را به صورت دفیره، مسعودی به‌صورت

۱ــ تحقیق شیخ محمدحسن آل یاسین ، بغداد ۱۳۸۷ هـ ــ ۱۹۶۷ م.

دبیره و ابن ندیم به شکل دبیریه می‌آورد [۱].

نام‌خطوط هفتگانه درکتاب حمزه اصفهانی به شرح زیر است: ۱ــ رم دفیره ، ۲ــ کشته دفیره ، ۳ــ نیم‌کشته دفیره ، ۴ــ فروردہ دفیره، ۵ــ راز دفیره ، ۶ــ دین دفیره ، ۷ــ وسف دفیره .[۲]

اما در الفهرست ابن ندیم خطوط مورد بحث چنین نامیده شده‌اند : ۱ــ دین دفتریه ، ۲ ــ ویش دبیریه ، ۳ــ کستج ، ۴ــ نیم کستج ، ۵ــ شاه دبیریه ، ۶ــ نامه دبیریه ، ۷ــ راز سهریه ، ۸ــ راس سهریه .[۳]

مسعودی فقط نام دو خط را به صورت دین دبیره وکشن دبیره ذکر می‌کند و نام سایر خطوط را به دست نمی‌دهد ، فقط متذکر می‌شود که « ایرانیان را جز این دوخط که زردشت پدید آورد ، پنج خط دیگر بوده است که دربعضی‌لغات نبطی[۴] دیده می‌شود و در پاره‌ای دیگردیده نمی‌شود».[۵]

تنها نام دین دبیره (یا دین دبیریه) در میان این سه روایت مشترك است که طبق‌آن خطی است که‌کتاب اوستا به‌آن نوشته می‌شود . سایر مدارك نیز صحت گفتهٔ آنان را تأیید می‌کند . اشکال‌کوچکی که باقی می‌ماند درعدد حروف این خط است . مسعودی می‌گوید تعداد حروف آن شصت است ، در صورتی که خطی که امروز اوستا به‌آن نوشته می‌شود یعنی همان دین دبیره چهل و هشت حرف بیشتر ندارد . می‌توان تصور کرد ــ اگر قول مسعودی درست باشد ــ که دوازده حرف ازحروفی که نمایندهٔ تلفظ خاصی نبوده، بلکه تنها دربعضی موارد زنجیر گفتار برای یادداشت‌کردن تلفظهایی می‌آمده که حرف دیگری برای آنها وجود داشته ، در دوره‌های بعد بر سبیل اختصار حذف شده است .

اما وضع سایرخطوط چندان روشن نیست. دربارهٔ « رم دفیره » حمزه می‌گوید: «کتابت عامه است» . این خط سالهاست که در میان پهلوی دانان ایران به **آم دبیره** یا **هام دبیره** مشهور است . ظاهراً شهرت آن به

۱ــ اونوالا نوشته است : «دبیره باید از صفت فارسی میانه dipîrak * به معنی « متعلق و مربوط به دبیر آمده باشد ، ولی این کلمه به معنی خط و معادل عربی «کتابة» به کار رفته است » . رك ح ۱ ص ۶ همین مقاله .

۲ــ التنبیه علی حدوث التصحیف ص۶۴ ۳ــ الفهرست چاپ‌قاهره (بدون تاریخ) ص ۲۷ــ۲۵ ۴ــ منظور کلمات هزوارشی است .

۵ــ التنبیه والاشراف چاپ بغداد ۱۳۵۷ــ۱۹۳۸ ، ص ۸۰. چاپ‌اروپا ص ۹۲ .

این اسم از آنجا ناشی شده که بعضی تصور کـرده‌اند « رم دبیره » مصحف * «آم دبیره» است که خودباید مبدل «هام دبیره» باشد. برخی‌دیگر تاآنجا پیش‌رفته‌اند که کلمهٔ «عام» عربی را نیزمعرب همین* «آم» فرضی دانسته‌اند![1] مسلماً وجود صورت « هام دبیریه » که دربعضی نسخ‌الفهرست برجای «نامه دبیریه » (کتابةالرسائل) آمده نیز به‌این تصورکمك کرده است. به‌نظر نگارندهٔ «رم دبیره » به‌همان صورتی که درکتاب حمزه آمده درست است . « رم » که همریشهٔ «رمه» فارسی است در زبان پهلوی به‌معنی توده وعامه است[2] ومعنایی که‌حمزه برای «رم دفیره» آورده یعنی «کتابةالعامیه» درست است. می‌گویند «رم دفیره» همان خطی است که کلیهٔ متون زردشتی موجود به آن نوشته شده است . نـام این خط در الفهرست ذکـر نشده و اینکه مشکور تصور کرده است که « نامه دبیریه » مذکور درالفهرست همان « رم دفیره» است ، درست نیست . ابن‌ندیم می‌گوید : «کتابت رسائل به‌همان زبانی است که به‌آن سخن می‌گویند ودرآن نقطه نیست . پـاره‌ای از کلمات آن به‌زبان سریانی نوشته می‌شود ... و به‌فارسی خوانده می‌شود. عددحروف این خط که «نامه‌دبیریه» خوانده می‌شود و مخصوص سایر طبقات کشور بجز پادشاهان است ، سی‌وسه است» . بطوری که می‌دانیم عدد حروف خط پهلوی زردشتی امروز ، چهارده است و به‌علاوه به‌نوشتن نامه‌ها اختصاص ندارد. قبلاً اشاره کردم که وجود

۱ــ قدیم‌ترین جایی که « آم دبیره » درآن دیده شد جزوهٔ «دبیره » از ذبیح بهروز (تهران ۱۳۱۳ یزدگردی = ۱۳۲۳ هجری شمسی) است . بهروز در نقل نوشتهٔ حمزه «رم دبیره» را به‌صورت «آم دبیره» آورده است (ص۲۳) . سپس‌در «چند نمونه ازمتن نوشته‌های‌پهلوی» (۱۳۱۵ یزدگردی= ۱۳۲۵شمسی) تألیف ص. کیا ، صفحهٔ ۷ کلمه را بـه صورت آم‌دبیره می‌بینیم . آقای دکتر کیا اظهار می‌دارداول بار وی رم دبیره را آم‌دبیره خوانده است . م. بهار نیز در سبك شناسی (چاپ اول ، ج اول ص ۹۸) نوشته است شاید «رم دفیره» مصحف «هام دفیره » باشد .

۲ــ رك : P. J. de Menasce, Škand-Gumanik Vicar, P. 283-
« رمك» نیز در پهلوی به معنایی نظیر گروه و قبیله به کار رفته است . رك.
M. Molé, Lo Légende de Zoroastre, P- 301,
هام به معنی همه در زبان پهلوی بسیارکم به کار رفته است (رك . مهرداد بهار، واژه نامهٔ بندهشن‌ص۵) و وجود «آم» که مبدل‌آن تصور شده به هیچ وجه محقق نیست . بنابراین اصطلاح غلط و جعلی « آم دبیره» که سالهاست در ایران در میان پهلوی دانان وپهلوی خوانان رایج‌شده باید ازین پس متروك شود .

۱۰۴۰ ـــ
صورت « هام دبیریه» به‌جای «نامه دبیریه» در بعضی نسخ الفهرست به‌این تصور کمك کرده است که « نامه دبیریه » باید همان * « آم دفیره » باشد . قرینهٔ دیگری که به‌این تصور مدد رسانده است این است که « نامه دبیریه» به گفتهٔ ابن ندیم مخصوص همهٔ اصناف کشور بجز پادشاهان است ودر آن کلمات سریانی وجود دارد .

دربارهٔ این خط حمزه می گوید : «کتابت عامه ازمیان این خطوط به بیست‌وهشت قلم نوشته می‌شد وهرقلمی را اسمی جداگانه بود ، مثل آنچه در خطعربی خط تجادید وخط تحریر وخط تعلیق خوانده می‌شود. صنعت‌دبیری را نام‌های مختلفی بود که ملازم فنون طبقات دیوانیان بود و اکثرآن نام‌ها فراموش‌شده است . آن‌چه ازآن‌ها به‌یاد مانده است داذ دفیره ، شهر هما[ر] دفیره ، کذه همار دفیره ، کنج همار دفیره ، آهرهمار دفیره ، آتشان همار دفیره ، روانکان همار دفیره است . املاداد دفیره کتابت احکام و داوری‌ها است و شهرهمار دفیره کتابت بیت الخراج است ...[1]» . این قسمت از نوشتهٔ حمزه را خوارزمی در مفاتیح‌العلوم [2] با تغییراتی جزئی عیناً نقل کرده‌است و ج. م. **اونوالا** فصلی از مفاتیح‌العلوم را که نام این خطوط در آن آمده به انگلیسی ترجمه کرده است .[3]

بیست‌وهشت قلمی که رم دفیره به‌آن‌رسم می‌شده در واقع مواردداستعمال این خط بوده است با اختلافات جـزئی . مثلاً داد دفیره مورد استعمال این خط در امور قضایی بوده است و غیره [4] .

خط دیگر «کشته دفیره» است که حمزه‌آن را به «کتابت تغییر داده شده » معنی کرده است . ابن ندیم آن را «کستج» می‌نامد و می گوید بیست وهشت حرف دارد و با آن عهود و موریه و قطایع و نقش انگشتری و طراز

۱ــ این‌بند صریحاً درکتاب حمزه درباره کتابة‌العامه یعنی رم دفیره آمده، اما مشکور آن را باشتباه دربارهٔ وسف دفیره (که بعداً شرح داده خواهد شد) دانسته است .

۲ــ چاپ اروپا ص۱۱۸

۳ــ J. M. Unvala, the Translation of an Extract from Mafâtîh Al–ulûm of Al–Khwârazmi, Cama Oriantal Institute Journal No 11, Bomboy, 1928.

۴ــ اونوالا (مقالهٔ نامبرده ص ۱۶) دفیره را در اینجا به دفتر دیوانی (register) ترجمه کرده است .

جامه‌ها و فرش‌ها و سکهٔ دینار و درهم فارسیان نوشته می‌شده . یاقوت آن را به صورت جستق و کشته آورده ، می گوید[1] : «به گفتهٔ حمزه درزمان ایرانیان در ریشهر (ریواردشیر) کـه ناحیه‌ای از ولایت ارجـان است کشته دفتران (ظ. دفیران) بودند وآنان نویسندگان جستق‌اند و آن خطی است که کتب طب و نجوم (!) باآن نوشته می‌شده . ابن‌اسفندیار نیز در تاریخ طبرستان به مناسبتی از این خط یاد کرده است .[2]

بعضی [3] تصور کرده‌اند کشته دبیره همان خطی است کـه کتیبه‌ها و مهرهای زمان ساسانیان و اشکانیان باآن نوشته شده و بـا خط متون زردشتی تفاوت دارد . ولی چنان‌که دیدیم هیچ یك‌از مؤلفین اسلامی اشاره نکرده‌اند که سنگنوشته‌ها نیز به این خط نوشته می‌شده و استنباط این‌که خط کتیبه‌ها کشته دبیره است از این‌جا ناشی شده که خط سکه‌ها و کتیبه‌ها شبیه است و چون خط سکه‌ها گشته دبیره نامیده شده ، پس خط کتیبه‌ها هم باید گشته دبیره باشد .

خط دیگری که حمزه ذکر می‌کند «نیم‌کشته دفیره» است‌که آن را به معنی «نیم دگرگون شده» می‌دانـد . ابن ندیم آن را بـه صورت نیم‌کستج می‌آورد و می گوید برای نوشتن کتب طب و فلسفه به‌کار می‌رفته. ولی‌بطوری که دیدیم یاقوت خط جستق (گشته) را مخصوص نـوشتن کتب طب و نجوم دانسته‌است .

خط دیگر در روایت حمزه «فروردہ دفیره» است‌که به گفتهٔ او نامه‌ها را با آن می‌نوشتند. نام این خط درالفهرست نیامده ولی درعوض از « نامه دبیریه » صحبت شده کـه مخصوص نـوشتن رسایـل بـوده است . مشکور نوشته است : «ظاهراً در اصل پارسی نام این خط «پرورده دپیریه » و همان خط رم دفیره بوده‌که آن را پرورده و اصلاح کرده برای نامه‌های رسمی و ادبی به کار می‌بردند » . همان طوری که قبلاً اشاره کردم نمی‌توان «رم دفیره» را با «نامه دبیریه» یکی دانست واینکه حمزه «رم دفیره» و «فروردہ دفیره» را به عنوان دو خط جداگانه آورده دلیل دیگری است براین امر .

۱ــ معجم‌البلدان چاپ‌بیروت ۱۳۷۶ــ۱۹۵۷ج۳ ص۱۱۲ ذیل ریشهر.

۲ــ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۷۲ و رك مقالهٔ مشکور ، سخن دورهٔ ۱۹ شمارهٔ سوم ص ۳۰۲ .

۳ــ م. بهار ، سبك شناسی ، چاپ اول ، ج اول ص ۷۷ ص. کیا ، گشته دبیره ص ۷ــ۶ .

۱۰۴۲ ـــــــ

سایر اهالی کشورممنوع بوده‌است تاکسانی که پادشاه نیستند براسرارپادشاهان آگاه نشوند و این خط بدست ما نـرسیده است » حمزه این خط را ذکـر نمی‌کند و می‌توان تصور کرد که همان «راز دفیره» باشد .

خط دیگری که در الفهرست آمده و حمزه آن را ذکر نکرده است «راس سهریه» است. طبق گفتهٔ ابن‌ندیم کتب فلسفه ومنطق با این خط نوشته می‌شده و دارای بیست وچهارحرف بوده‌است ونقطه داشته. ابن ندیم بلافاصله متذکر می‌شود که این خط به دست مـا نرسیده است . مشکور حـدس زده است کـه راس سهریـه مصحف دانش دبیهریه است . همان‌طـوری کـه قبلا دیدیم همین مؤلف خط نیم‌کستج را مخصوص نوشتن کتب طب وفلسفه می‌داند و یاقوت خط جستق (کشته) را . این امر و اینکه حمزه ازاین خط ذکری به میان نیاورده و ابن ندیم هم می‌گوید این خط به دست ما نرسیده است ، این فکر را تقویت می‌کند که ممکن است خطی به‌این نام وجود نداشته‌است و یا اگر چنین نامی بوده، اسم دیگری برای گشته و به‌احتمال بسیار ضعیف برای نیم گشته بوده است .

اما خط دیگری که حمزه ذکر می‌کند وابن ندیم ومسعودی هم‌متذکر آن شده‌اند «وسف دفیره » است . حمزه می‌گوید «معنی وسف دفیره جامع خطوط است که مشتمل بر زبان همهٔ امم از رومیان و قبطیان و بربریـان و هندیان و چینیان و ترکان و نبطیان و تازیان می‌شود » . ابن ندیم این خط را به صورت «ویش دبیریه» می‌آورد و می‌گوید « سیصد و شصت وپنج حرف دارد و با آن فراست (قیافه شناسی و درك باطن) و زجر (تفأل) و خریر (شرشر) آب و طنین گوش و اشارات چشم و ایماء و غمز و آنچه به آن شبیه است نوشته می‌شود . این خط به دست کسی نرسیده است و امـروز در میان ایرانیان کسی نیست کـه با آن بنویسد . دربارهٔ آن از اماد موبد پرسیدم گفت آری این خط برای ترجمه به‌کار می‌رود ، همان طوری که درخط‌عربی نیز ترجمه وجود دارد » . مسعودی آن را به‌صورت «کشن دبیره»[1] آورده، می‌گوید : «زردشت خط دیگری ابداع کرد که زردشتیان آن را کشن‌دبیره می‌گویند یعنی خط کلی و جامع (کتابةالکل). با این خط زبانهای‌دیگر مردم جهان و صداهای چهار پایان و مرغان و جزآن نوشته می‌شود . عـدد حروف و اصوات آن صد وشصت است و برای هر حرف و صدا شکل واحدی

۱ــ نسخه بدلهای این کلمه در چاپ اروپا (هلند) ص ۹۲ بشرح زیر است : کشت ، کسن ، کسب .

وجود دارد ... کلمه «وسف» معرب پهلوی «وسپ» [Visp] است به معنی هر و همه که به فارسی دری نرسیده است . مشکل بتوان میان این کلمه و صورت «ویش» که در الفهرست آمده ، ارتباط برقرار کرد. اما میان «ویش» و «کشن» که در مسعودی آمده نوعی رابطهٔ اشتقاقی وجـود دارد . تقریباً کلیه کلماتی که درزبان پهلوی باگروه v+i - (یا W+i -) شروع می‌شوند، در فارسی با گروه g+u- آغاز می گردند : گشتاسب در پهلوی به صورت Vištasp آمده،گریختن به صورت Virextan می‌آید . کلمهٔ دیگری در زبان پهلوی‌داریم که به‌صورت Viš نوشته می‌شود و به معنی صفراست.[1] این کلمه در فارسی به صورت «گش» درآمده است[2]. اما «ویش» در کلمه «ویش دبیریه» روشن نیست[3] ، ولی همان‌طور که گفته شد ، اگر این کلمه ـ در صورت مصحف نبودن ـ به فارسی می‌رسید ، می‌بایست به‌صورت «گش» درآید. پس می‌توان «کشن دبیرهٔ» مسعودی را مصحف * «گش دبیره» دانست. عکس‌آن نیز ممکن است ، یعنی امکان دارد «ویش» تصحیف «ویشن ، وشن» بوده‌باشد که‌صورت جدیدتر آن «گشن» است. اما ازمیان نسخه بدلها، صورت «کسب» به احتمال قوی مصحف «گسپ» و مبدل «وسپ» می‌باشد .

به‌طوری که می‌بینیم حمزهٔ اصفهانی تعداد حروف این خط را سیصد و شصت وپنج و مسعودی صدوشصت حرف می‌داند . حمزه می گوید وسف دفیره جامع خطوط زبان‌های مردم جهان است. ولی مسعودی اضافه می کند که‌صدای چهارپایان و مرغان وجز آنها هم با آن یادداشت می‌شود. اما ابن ندیم فقط می گوید با آن فراست وطنین گوش و... یادداشت می‌شود. ضمناً وی تصریح می کند که این خط به دست کسی نرسیده است . هیچ گونه قرینه‌ای در دست نیست که حمزه و مسعودی هم این خط را دیده باشند .

دربارهٔ این خط چند مطلب قابل ذکر است . نخست اینکه ابداع خطی که ۳۶۵ یا ۱۶۰ حرف داشته باشد و درآن برای هریك ازاصوات زبانهای دیگر علامتی مخصوص در نظر گرفته شده باشد ، عقلا بعید به نظر می‌رسد.

۱ــ رك : Vichitakiha-i Zatsparam, P. 112

این کلمه در دینکرد و بعضی متون دیگر پهلوی نیز آمده است.

۲ــ رك: قابوسنامه به‌تصحیح غلامحسین‌یوسفی ص۱۸۳ وتعلیقات‌ص۴۰۷ و برهان قاطع چاپ م. معین .

۳ ــ اونوالاتصور کرده است ویش در اینجا همان Veš پهلوی است که در فارسی به صورت بیش درآمده ا همان مقاله (ص۱۶) .

چه اولا کسانی که می‌توانسته‌اند از این خط استفاده کنند، بسیار بسیارمعدود بوده‌اند. ثانیاً اگر مقصود از ابداع چنین خطی نوشتن زبانهای بیگانه‌بوده است وکسانی بوده‌اند که این زبانها را می‌دانسته‌اند چـرا آنها را به خط اصلی خود نمی‌نوشته‌اند ؟ دیگر این‌که حمزه نوشته است که هشت زبان را به این خط می‌نوشته‌اند و ابن ندیم می گوید تعداد حروف آن سیصدوشصت و پنج بوده است. اگر برای هریك از این زبانها به طورمتوسط حتی سی‌وپنج حرف در نظر بگیریـم ، مجموع حروف این هشت خط بالغ بر دویست و هشتاد می‌شود و با تصور این‌که تعدادی از اصوات و حروف بین این زبانها مشترك بوده است تعدادکل آنها ازدویست وهشتاد حرف هم‌بسیار کمترمی‌شود. علاوه براین جمع کردن چندین خط در یك خط واحد به نحوی که نظام مرتبط و همگونی داشته باشد ، به هیچ‌وجه امکان پذیر نیست .

اما اشکال مهم‌تر دراین است‌که طبق گفتهٔ ابن‌ندیم و مسعودی ، با این خط فراست و زجر وشرشرآب وطنین گوش و اشارات چشم وصدای‌چارپایان و غیره را می‌نوشتند درصورتی‌که حمزه که گفته‌اش مستندتر به‌نظر می‌رسد فقط نوشته است‌که این خط جامع خطوط زبان های دیگر است . اگر قرار باشد شرشرآب وصدای حیوانات و به‌طورکلی نام آواها بوسیله الفبای زبان یادداشت شوند ، بایستی ابتدا به قالب اصوات زبان درآیند. به‌عبارت دیگر هرزبانی مطابق نظام‌اصوات و واج‌های[1] خود صداهای طبیعی‌را تلفظمی‌کند، معنی تقلیدی‌که هر زبان از اصوات طبیعت می‌کند نسبی و تقریبی و به سبك خاص خود است[2]. اگر منظور ازنام‌آواها در نوشتهٔ مسعودی و ابن ندیم نام آواهای زبان پهلوی است‌که احتیاج به‌وضع حروف جدیدی برای‌آنها نبوده است. یادداشت‌کردن زجر (تفأل) وایماء و اشاره نیز روشن نیست چه اینها صورت ملفوظی ندارند تا به‌قید‌کتابت درآیند ، فقط می‌توان تصورکرد برای هریك از اینها علامت یا علامت های خـاصی در خط وضع شده ، که تجزیـه ناپذیر بوده یعنی جنبهٔ ایدئوگرام داشته است . برای نام آواها و صدای حیوانات نیز اگر علامت خاص وجود داشته در موقع تلفظ آنها از اصوات و واج‌های زبان استفاده می‌شده زیرا بازگوکردن نام‌آواها وصدای‌حیوانات به‌همان صورتی‌که درعالم خارج وجود دارد به‌هیچ‌وجه امکان نداشته‌وندارد.

۱ــ Phonème که آقای دکتر پرویز خانلری به صورت « واك » بکار برده است .

۲ ــ رك : F. de Saussure,, Cours de linguistique générale, P. 102

کلیهٔ نکات فوق موجب می‌شود که دربارهٔ این خط به‌ویژه به صورتی که ابن‌ندیم ومسعودی وصف کرده‌اند، تردید کنیم، مخصوصاً که ابن‌ندیم هی گوید این‌خط به‌دست کسی نرسیده است و امروز درمیان ایرانیان کسی نیست که با آن بنویسد .

اینها خطوطی بود که مورخین و دانشمندان اسلامی درآثار خود ذکر کرده بودند و ازمیان آنها ابن‌ندیم فقط ازکستج ونیم‌کستج ونامه دبیریه که درزمان او وجود داشته است نمونه‌هایی بدست می‌دهد. در وجود دین‌دبیریه که اکنون نیز موجود است نمی‌توان تردید کرد . در خصوص سایر خطوط مخصوصاً وسف (ویش یا گشن یا کسب) دفیره و شاه دبیریه و راس سهریه مطالبی که نوشته‌اند ، همان‌طوری که قبلاً اشاره شد ، تردیدآمیزاست. خطی که امروز نوشته های بازماندهٔ زبان پهلوی ، که اکثر آن‌ها متون مذهبی است ، به آن نوشته می‌شود دارای چهارده حرف بیشتر نیست ولی احتمال می‌رود که همان رم‌دفیره باشد که حمزه ذکر کرده است . اما خطوط دیگری از زبان‌های ایرانی میانه به‌دست‌آمده که نمی‌توان آن‌هارا با نام‌های مذکور درفوق تطبیق داد . نمونهٔ آن خطوط مختلف مانوی وخط کتیبه های اشکانی و بعضی خطوط دیگر است[1]. ازاینجا معلوم می‌شود که خطوط مذکور در آثار مؤلفین‌اسلامی خطوط رسمی‌زمان ساسانیان است‌وبس[2]. دراین‌آثار ازخطوطی که به‌دستگاه حکومتی‌ساسانیان مربوط نمی‌شده ذکری نرفته است (بجز خط مانوی وخط سغدی) .

نکتهٔ دیگری که درخاتمهٔ این گفتار باید یادآوری کرد این است که همهٔ این خطوط ، بجز دین‌دبیریه و وسف‌دفیره . ظاهراً مربوط به‌یك زبان و عدهٔ مشخصی ازاصوات می‌شود وآن زبان پهلوی است منتها استعمال آن‌ها نسبت به‌طبقات مختلف وموارد مختلف، متفاوت بوده است. اما با این وصف

۱ــ ابن ندیم از خط سغدی جداگانه صحبت کرده است . یکی از انواع خطوط مانوی نیز درکتاب او تحت عنوان «قلم منانی» آمده است (ص۳۲)

۲ــ به همین جهت می‌توان پذیرفت که خط کتیبه‌های ساسانیان یکی از خطهای مذکور در فوق و شایدگشته دبیره باشد .

توجیه این‌امر که تعدادحروف‌هریك‌ازاین‌خطوط متفاوت بوده‌است‌مشکل‌است. مگر این‌که تصورکنیم برای بعضی صورتها درمواضع مختلف جمله شکل‌های جداگانه‌ای وجود داشته یا برای بعضی‌کلمات ومفاهیم علامتی خاص وجود داشته است .

نکتهٔ دیگرکه باید خاطرنشان شود این است‌که بعد ازپذیرفتن وجود هفت‌خط درزمان ساسانیان این‌مسئله پیش می‌آیدکه‌آیا این هفت‌خط بکلی با هم متفاوت‌بوده یا بعضی ازآن‌ها «گونه»[1] بعضی دیگربوده است . شایدوجود دین‌دبیره وخط متون پهلوی زردشتی تاحدی به‌ما پاسخ بدهد. دین‌دبیریه ، بطوری که می‌دانیم مشتق از خط پهلوی است اما با آن تفاوت های فراوان دارد ، به‌صورتی‌که نمی‌توان‌آن را گونه‌ای از خط پهلوی دانست . در مورد رازدبیره نیز می‌توان حدس زدکه بنا به‌وظیفهٔ خود می‌بایست بالکل ازسایر خطوط جدا باشد. اما درمورد سایرخطوط هرچه‌گفته شود ازمرحلهٔ حدس و گمان تجاوزنخواهدکرد .[2]

علی‌اشرف صادقی

www.KetabFarsi.com

1— Variante

۲ ــ تذکر: حاشیهٔ شمارهٔ یك صفحهٔ ۱۰۳۸ چنین‌تصحیح شود: رك: حاشیهٔ ۳ صفحهٔ ۱۰۴۰ همین مقاله .

از شاعران اسپانیا[1]

خوان اولیور

خوان اولیور[2] به سال ۱۸۹۹ متولد شد. مدتی کوتاه وکالت کرد و سپس به ادبیات روی آورد. ازسال ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۵ سه کتاب شعر منتشر کرد. ازسال ۱۹۳۵ به‌بعد شروع به‌نوشتن نمایشنامه کرد و درسال ۱۹۳۸ نیز در این رشته بـا موفقیت روبـرو شد و جایزه‌ای نیز دریافت کرد. در طی سال‌های جنگهای داخلی انجمن نویسندگان کاتالان را به وجود آورد. به‌دنبال شکست جمهوریخواهان ابتدا به فرانسه و سپس به شیلی رفت و تا سال ۱۹۴۸ به وطن باز نگشت. درسال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۱ نیز دو جایزهٔ شعری دریافت کرده است.

پاره‌ای از آثار او عبارتند از، یك تراژدی در لـی‌لـی پوت ــ اعدام‌ها ــ سرزمین غرق شدگان ــ اخراجی‌های مزدگرفته.

اخراجی‌های مزدگرفته

تصمیم گرفته‌ام که برای همیشه از این‌جا بروم:
آمین.

ولی فردا باز خواهم گشت
زیرا پیر شده‌ام

۱ــ از کتاب برگزیدهٔ شعر معاصر اسپانیا.

2— Juan Oliver

و پاهایم که براثر نقوس ورم کرده
بسیار آزارم می‌دهند .

اما روز بعد
که براثر نفرت جوان شدم
باز برای همیشه و همیشه از این‌جا خواهم رفت . آمین.

و روز بعد باز خواهم گشت
چون کبوتر مسافر
ابله چون او
اما نه با بی‌گناهی او
و نه با سپیدی او

مسموم افسانه‌ها ،
با خورجین سنگین کفرها ،
با چشمان قی‌آلود، اندام برهم فشرده ، استخوانهای بیرون زده،
شاهزادهٔ محروم حتی از رؤیاهایم ،
«ایوب» بنجل ،
زبانم را بریده‌اند ، اخته‌ام کرده‌اند ،
طعمهٔ حشرات شده‌ام .

با ترن اخراجی‌های مزد گرفته می‌روم
به درآویخته‌ام ،
زمینی که میراث ما بود
ازمن به دور می‌گریزد

زمین از میان پاهایم جست می‌زند
و مرا می‌راند .
علف ، سنگ :
نشانه‌های عشق ، در پس شرم .
آه ! زمین بی‌آسمان .

اما مرا نگاه کنید :
باردیگر بازگشته‌ام .
تنها ، تقریباً کور براثر جذام .
فردا باز خواهم گشت
ــ این بار شما را نخواهم فریفت ــ
آری ، آری : چهار دست و پا خواهم رفت
چون جد اعلایم ،
از راه‌های قاچاقچیان
تا مرز سیاه مرگ .

آنگاه خود را به سوی ظلمات سوزان خواهم افکند
جایی که همه چیز بیگانه است .
جایی که در تبعید ،
خدای دیرین اجدادم زندگی می‌کند .

خواکیم مارکو ربی‌یا

خواکیم مارکو ربی‌یا[1] به سال ۱۹۳۵ متولد شد. درسال ۱۹۵۷ به علت شرکت دراعتصاب‌های ضد دولتی از دانشگاه اخراج شد . در سال ۱۹۶۰ نیز هنگامی‌که دردانشکدهٔ ادبیات بارسلون به تدریس اشتغال داشت به علل سیاسی توقیف شد و مدتی زندانی بود . این شاعر از سال ۱۹۶۱ در دانشگاه لیورپول به کار مشغول است . بعضی از آثاری که از او به چاپ رسیده عبارت است از : جشن در خیابان (۱۹۶۱) غالباً بازکردن یك پنجره آسان نیست. (۱۹۶۵)

یك صبح روشن

یك صبح روشن
وقتی به خانه‌ام باز می‌گردم .
آن روز روشن‌ترین روز
این سال خواهد بود .

1— J. M. Revilla

وقتی به خانه‌ام باز می‌گردم
که مادرم در خانه است
و درکنار پدرم
روی صندلی راحتی نشسته است
و آنها خواهند گفت : بچه خوبی ؟

خسته از سفر طولانی
فرسوده از
نبرد طولانی و سخت
خواهم آمد .

به آنها خواهم گفت : خوبم ،
مثل همیشه .
(شهر ، آن روز
کوچکتر به نظر خواهد رسید .)
از پشت تلفن خواهم‌گفت :
آری ، منم ، خواکیم .
و دوستانم خواهند آمد
تا از من دیدن کنند
و ما باهم
قهوهٔ همیشگی را خواهیم خورد .

به خانه باز خواهم گشت
در میان خانواده‌ام خواهم بود
آن روز ، مثل همیشه
در سمت راست پدرم
می‌نشینم و غذا می‌خورم
و به کانون خانواده باز می‌گردم .
وقتی که ملتم
به طور قطع آزاد باشد .

زندان کارابانچل ــ مادرید ــ ۱۹۶۰

www.KetabFarsi.com

وقت خوبی بود

وقتی بچه بودیم
ترقه در جعبه‌های خالی می‌گذاشتیم
که نزدیك بازار قدیمی به هوا می‌پریدند

وقتی بچه بودیم
و از مدرسه بیرون می‌آمدیم
می‌رفتیم و با آب چشمه‌ای بازی می‌کردیم .

وقتی بچه بودیم
زمانی‌که هزاران نفر در اسپانیا می‌مردند
ما نانی سیاه ، نانی غمبار ، نانی فرسوده می‌خوردیم .

آن زمانی بود که در «روندا‌س»
آن‌ها به بانك حمله‌کردند .
صدای‌گلوله‌ها را از انتهای مدرسه‌ شوم « اورا ــ پرو ــ نوبیس »
شنیدیم ، پرونوبیس ، پرونوبیس ، پرونوبیس

آه زمستان‌های سخت سال‌های چهل !
بازار سیاه نان ، روغن و توتون سیاه .
خداوندا چه خونی در درمانگاه‌ها ریخته بود !

و ما همانطور
نان سیاه ، نان غمبار ، نان فرسوده را می‌خوردیم
درماندگانی بودیم ! و بچه‌های امروز هم
آن قدرها وضعشان خوب نیست .

ترجمهٔ **قاسم صنعوی**

صداها

پی‌یر رووردی

چشمه برمیدان دروازهٔ تابستان جاری است
خورشید خندان از فراسوی آب درخشان است
آن صداها که زمزمه‌ای داشت به دورتر رفته است
و هنوز نغمه‌هایی شاد از آنها باقی است
من به صدا گوش می‌دارم
ولی آنها ، کجایند آنها ؟
سبدهای پرگل آنها چه شد
دیوارها ژرفای انبوه مردم را حصار می کشید
و باد سرهایی را که گفتنی‌هایی داشتند پراکنده ساخت
صداها به تقریب همان است که بود
کلمات درگوشهای من مانده است
و ضعیف‌ترین ناله‌ای آنها را به پرواز می‌آورد.

ترجمهٔ س. ح.

یك سوررآلیست استثنایی

ارنست دوگگن باخ[1] کشیشی است کـه کسوت روحانیت را وداع گفت . و در حوالی ۱۹۲۶ بود که ستایش و دوستی آندره برتون [2] را به سوی خود جلب کرد . اوکه درشمار وابستگان و معتقدان به علوم غریبه بود کتابهای « تجربهٔ شیطانی » «ژودا» و «شیطان درپاریس» را منتشرکرد . در آن زمان که آندره برتون روابطش را بـا ژاك پره‌ور [3] روبردسنوس [4] و فیلیپ سوپو [5] قطع کرد و دفتر «یك جسد» منتشرشد ، نزدیکی و صمیمیت او با «کشیش عزیزش» موجب ایرادهای فراوان گشت . آنگاه گگن‌باخ به مذهب‌کاتولیك بازگشت وسپس به‌مانی‌گری جدیدگرایید. مدتی در پناه مجلهٔ « عصرجدید » ژان پل‌سارتر زیست . امـروز اریك لوزفلد [6] کتاب «تجربهٔ شیطانی» او را دوباره چاپ می‌کند. وآن کتابی است بی‌شك سخت جالب وگاه بسیار برجسته . دراین‌کتاب «ارنست دوگگن باخ» برای ما شرح می‌دهدکه سوررآلیسم برای او چه بوده و اینك چه‌هست. وآن عقیده‌ایست که بی‌شك ازروال معمول منحرف است و در میان‌گرایندگان ومعتقدان به‌سوررآلیسم کفرآمیز می‌نماید وجز صاحبش‌کسی دیگر را متعهد نمی‌کند.

بعد از مرگ آندره برتون بررسی‌هایی کم و بیش ارزنده وکم وبیش پرحجم در خصوص بنیان گذار سوررآلیسم به عمل آمده است . . . در این

1– Ernest de Gegenbach 2– Andre Breton

3– Jacques Prévert 4– Robert Desnos

5– P. Soupault 6– Eric Losfeld

بررسیها شخصیتهائی بسیار حوراجور مورد پرسش قرارگرفته‌اند. پرسشهایی که به گمان من یکسر بی‌فایده است . و به‌آن دلیل بی‌فاید. است که دانسته از تنها پرسشی که به راستی مهم است پرهیز شده است . وآن پرسش اینست «آیا آندره برتون با ناپدید شدن ازصحنهٔ گیتی به تمام مرده است یا باآنکه قالب مادیش دیگر به‌چشم نمی‌آید همچنان درجهانی فـوق خاکی و نامرئی زنده مانده است ؟» ولی به آن سبب که طرح این پرسش ایجاب می‌کند که مسئله از دیدگاههای مذهبی ، روح‌گرایی و عرفـانی بررسی شود اصلا از طرحش پرهیز می‌کنند ....

و از آنجا که من به اندیشه‌های شاعرانه وجادو و جذبه سوررآلیسم اهمیت همپایهٔ تفکرات مذهبی، روح‌گرایی وعرفانی مسیحیت داده‌ام‌سالهاست که برآن شده‌اند از من سخن نگویند و مرا در فراموشی مدفون کنند و به تکفیر و تحریم سیاهم سازند.

من هرگز نمی‌توانم پیشباز مهیج و سرمست کننده‌ای راکه در ۱۹۲۵ از طرف گروه سوررآلیست‌ها از من به عمل آمد فراموش کنم و این پیشباز به علت عهد شکنی من با کلیسای رم به دنبال قطع رابطه‌ای فراموش نشدنی در تالار سخنرانی جمعیت «تئوزوفی» انجام شد. و من درآنجا وابستگی‌خود را به جنبش‌آندره برتون با این جملهٔ معروف اعلام کردم: «کشیش‌هااصحاب صومعه و اسقفها مرا به سرکشی و عصیان کشانیده‌اند و از من یك نی هیلیست و یك بی‌امید ساخته‌اند .» در این دوران‌که سپیدهٔ سوررآلیسم بود پیشروان ومبلغان این‌جنبش‌انقلابی وآنارشیست به‌من‌تبریك می‌گفتند وباتقدیمنامه‌هایی که بر هدایای ادبی خود می‌نوشتند دلگرمیم می‌دادند . من‌چندتایی ازآنها را ذکر می‌کنم :

«به گگن‌باخ که مرا به ایام پیشینم باز می‌برد . او مثل امـروز در من بود . **آندره برتون**»

«به گگن باخ‌که شناساییش معجزه‌ای بود . **لوی آراگون**»

«به‌گگن‌باخ ، شکارچی زندگی . **فیلیپ سوپو**» وغیره و غیره

از۱۹۲۵ تاکنون‌آب بسیار از زیر پل میرابو[1] گذشته است. دوستان جانی و یگانهٔ آغاز کار در قالب استالینیست‌ها تروتسکیست‌ها و آنارشیستها برادران کینهٔ توز شده‌اند . **پل‌الوار**[2] مرد ، **بنژامن پره**[3] به‌گور رفت ،

۱– اشاره به شعر معروف‌گیوم آپولینر

2– Poul Eluard 3– Benjamin Peret

سادول [1] دیگر نیست ، **ماگریت** [2] به خاك رفت و دیگران بسیار و من در کنار **آراگون**، **سوپو** ، **کنو** [3] و **ماکس‌ارنست** [4] از بازماندگان سوررآلیسم ۱۹۲۵ هستم .

لازم است بگویم که پس از مرگ آندره برتون احساس من چنانست که پاریس بیابانی شده است .... تمام دلقکان ادب وتاریخنویسان هنرتوانند از ته دل بخندند و شادی کنند ... با اینکه دیگر با او افت وخیزی نداشتم و با وجود اختلاف سلیقه‌مان ، دلشاد بودم که برتون را که شیر غرانی بود زنده بدانم .

نیروهای مرموز وناشناختهٔ روح ، توانائیهای جادویی مرد ، جاذبهٔ پری آسای زن . . . و آندره برتون سرآن داشت که این قدرتها را آشکار سازد و ازآنها برای دوباره سازی واحد هرمافرودیت «زن ـ مرد» سودجوید و بهشت گمشده واز هم گسیخته را باز یکی سازد آیا او در این رسالت‌خود شکست خورده است ؟

من به سهم خود از این اندیشه دور نیستم که از روزی که آندره‌برتون خواست سوررآلیسم را رنگی سیاسی بخشد وعناصر روحانی، مذهبی وعرفانی را از میدان کاوش خود دور گرداند. آن را خفه‌کرد و دانسته ناقص ساخت. و تمام تکفیرهای خشم‌آگین ، تمام احکامی که گروهی سخت خودستا که داعیهٔ نمایندگی‌سوررآلیسم جامع درسردارند صادر می‌کنند مانع ازآن‌نیست که **پی‌یرروووردی** [5] سرایندهٔ بزرگ و پیشاهنگ سوررآلیستها مسیحی بمیرد و در صومعهٔ **سولسن** [6] دفن شود و **روبر دسنوس** شاعر واسطه (در احضار ارواح) مشهور که تسلیم دژخیمان شکنجه‌گاههای نازی شد پس از تحمل عذاب‌های باور ناپذیر درچکوسلواکی مسیحیت را کشف‌کند ... حال آنکه هم او بودکه از نخستین شماره‌های « انقلاب سوررآلیسم » آرزو می‌کرد که خود جلاد کشیشان گردد .

و **آنتونن آرتو** [7] بود که در تقریر رسالهٔ مشهور «به‌شب سیاه» درست دیده بود .

ژید درآن زمان «مصاحبهٔ تخیلی» خود را می‌نوشت. بیایید ماهم چند پرسش با خود مطرح کنیم :

1– Sadoul 2– Magrith 3– Queneaux

4– Max Ernst 5– Pierre Reverdy 6– Solesne

7– Antonin Artaud

پرسش ـ به گمان شما یك سوررآلیسم دلخواه چطور تعریف می‌شود؟

پاسخ ـ من به این پرسش همان پاسخی را خواهم داد که درمصاحبه‌با رادیو لیون بیان داشتم .

* باز آفرینی شاعرانهٔ جهان به این منظورکه ـ با بازگشت شعر به سرچشمه‌های جادویی ـ مذهبی خود و با آگاه شدن شاعر به رسالت مقدس مؤبدانه وپیشگویانهٔ خود وشناختن‌قدرت عملش برطبیعت وموجودات به‌یاری کیمیای‌کلام و سرودهای جادویی ـ آنچه تخیلی است واقعی گردد .

* زیبایی جادویی و حیرت‌آورآسمانی که به عنوان عنصر اصلی‌زیبایی شناخته شده ، زیرا تنها آنست‌که قادراست درانسان جاذبهٔ راز راآزاد سازد و میل به تنوع و دیگر جویی را سیر کند .

* برتری آنچه به عقل نمی‌آید و الهامی است بر منطق خشك و عقیم کننده ، چه راه الهام برای دست یافتن به‌شناسایی ازطریق توانایی‌مغناطیسی وتخیل‌آفریننده (حالتهای ثانوی، رؤیاهای بیداری پدیده‌های روانی شنوایی وبینایی ارتباط اندیشه از راه دور و خلسهٔ عرفانی) در سوی مخالف راه عقلی است .

* عشق روحانی که به‌مفهوم شهوانی‌ـ عرفانی **تروبادور** [1] بازگردانده شده و به عنوان تنها وسیلهٔ برقراری دوبـارهٔ حالت رضوانی بهشت گمشده تلقی می‌شود .

و اینهاست عناصر اصلی سوررآلیسم جامع به شکلی که **سن پل‌رو** [2] در عزلتگاه خود طرح کرد، به‌آن صورت که در سپیده‌دم سوررآلیسم درروزهای قهرمان‌پرور پس از جنگ جهانی اول بود، و به‌همان صورت که اگرآندره برتون راچنین سبکسرانه به‌راه ماجرای سیاسی‌مارکسیسم و کمونیسم‌نینداخته بود باقی می‌ماند . از روزی که آندره برتون این بزرگترین جنبش قرن‌را در خدمت مذهب تحمیق وحشی‌گرا و خـون‌آشام «اسلاو ـمغول» گماشت و پس از خودکشی **رنه کرول** [3] من وفاداری خود را ازآن بازگرفتم ـ ولـی من همچنان به سوررآلیسم جامع اصلی و اولیه مذهبی که ویژگیهایش را در بالا برشمردم ، مذهبی‌که نه اسم و نه محتویش از آندره برتون است وفادار مانده‌ام . قبل از او بزرگ موبد این مذهب **سن پل‌رو** بودکه سر آن داشت که به کیمیای گفتار بپردازد . کیمیائی که **رمبو** [4] آموزگارآن‌بود.

1— Troubadours 2— Saint-Paul-Roux 3— Rene Crevel

4— Rimboud

۱۰۵۸ ـــــــ

آیین عیاری

۲

وسایل و لوازم عیاران

زان طرهٔ پر پیچ و خم سهل است اگر بینم ستم
از بند وزنجیرش چه غم آن کس که عیاری کند
(حافظ)

داروی بی‌هوشی یا بی‌هوش دارو یا بی‌هوشانه و بی‌هشانه :
عیاران ، برای کار خود وسایل ولوازمی‌خاص داشته وآن‌ها راهمیشه‌ـ خاصه در مواقعی که به‌عیاری وبرای انجام دادن مأموریتی می‌رفتندـ باخود حمل‌می کرده‌اند. برای نام بردن وتوضیح دادن این افزارها و آلات نیز ، هیچ کتابی دقیق‌تر از سمك عیار نیست ؛ واکنون که این گفتگو درمیان است باید یك قاعده وخاصیت کلی درباب عیاری وعیاران‌ـ بلکه به‌طور کلی دربارهٔ سبك و روش داستان‌های عوامانه ـ یادآوری شود : در داستان‌های عوامانه، هرقدر پیش‌تر می‌آییم ، از دقت نظر نویسنده کاسته می‌شود و بیشتر درشرح جزئیات‌سهل‌انگاری می کند. مثلاً در سمك عیار که قدیم‌ترین داستان‌عوامانه است ، بسیاری از منظرها و جایگاه‌ها به دقت شرح داده شده است : وضع دربارشاهان ، طرز پذیرایی از فرستادگان و رسولان ، آیین می گساری ، شرح شربت آوردن و چاشنی گـرفتن از آن و وظیفهٔ چاشنی گیران ، وصف دقیق میدان جنگ وسلاح‌های جنگاوران وپهلوانان ، توصیف و تعداد کردن لوازم عیاران ، شرح ساختمان زندان وشهر و بازار و اردوگاه و مانندآن‌ها همه با دقت تمام در داستان سمك عیار توضیح داده شده است . این دقت‌نظر در **داراب‌نامه و ابومسلم نامه** کم‌تر است و در داستان‌هـای متأخر از قبیل **رموزحمزه و اسکندرنامه و امیرارسلان** و مانندآن‌ها تقریباً هیچ نیست ؛ و اگر گاهی گوینده یا نویسنده به توصیف و تشریحی بپردازد : شرح وبیان

وی از مقداری کلیات ، و جمله‌های مسجع و مقفی و احیاناً بیت‌هایی که از استادان سخن فارسی به استشهاد آمده است تجاوز نمی‌کند . مثلا در بارهٔ بلندی کوه این بیت‌ها نقل می‌شود :

یکی کوه پایه سر اندر سحاب مکان پلنگ آشیان عقاب
چنان قله‌اش گردن افراز بود که با کرسی چرخ دم ساز بود

و گاه نیز بحرطویل‌ها ، یا مشتی جمله‌های مسجع و مقفی در وصف پهلوانان و معشوقان و طرز آراستن میدان جنگ و مانند آن‌ها می‌آید که همیشه یکسان و یك‌نواخت است و آن فایده‌ای راکه ما از آن انتظارداریم، یعنی این‌که پرده از رازی بردارد، ومثلا طرز آرایش زنان یا وضع رسمیت یافتن بارگاه شاهان را شرح دهد ، اصلا درنوشته‌های متأخر نیست . اگر هم گاهی نویسنده ناچارباشد درسیاق داستان ازاین‌گونه مطالب سخن‌بگوید، طوری می‌گوید که گویی قضیه برای خواننده کاملا روشن است ، مثلا از سیاق عبارت در رموز حمزه می‌فهمیم که دلیران دربارگاه حمزه گروهی در دست راست وگروهی در دست چپ می‌نشسته‌اند وهریك سرکرده‌ای‌داشته‌اند و بین سرکرده‌های دست راست و چپ ، و سایر افراد چپ و راست‌هم چشمی و رقابتی وجود داشته که‌گاه تا سرحد دشمنی وتیغ‌کشیدن برروی یکدیگر می‌رسیده است و پهلوانان دوطرف هرجاکه فرصتی می‌یافته‌اند می‌کوشیده‌اند تا طرف خود را خوار و خفیف‌کنند و او را در انظار بکوبند، یا دست‌کم به او متلك بگویند و پستی اصل و نسب یاحقارت وگم‌نامی طرف را به‌رخش بکشند وعجب‌تر این است‌که مثلا فرزندان حمزه‌که همه از پشت او و ازنسل او بودند ، باز یکدیگر را به جهت سوابقی که در گذشته داشته‌اند سرزنش می‌کنند و مثلا **بدیع‌الزمان** فرزند حمزه در روزگاری‌که هنوز پدر خود را نمی‌شناخته و نمی‌دانسته که پسر حمزه است ، پهلوان بوده و شهر به شهر می‌رفته وباپهلوانان هرشهر کشتی می‌گرفته وازحاکم‌آن شهر «برات‌مسلمی» یا به‌عبارت دیگرمنشور پهلوانی می‌گرفته است . بعدها سایر فرزندان‌حمزه بیشتردرپشت سر وگاهی‌درپیش روی بدیع‌الزمان وی راکشتی‌گیرمی‌خوانده وبدین وسیله می‌خواسته‌اند او را تحقیرکنند وحال آن‌که پدرش پدر ایشان و مادرش نیز از شاهزاده خانم‌های بسیار معتبر (گویا اسمای پری دختر پادشاه تمام پریان) بوده است ؛ یا از مطالعهٔ این‌کتاب درمی‌یابیم‌که پیکان و قاصدان‌نامهٔ‌خود را در درون چوب دستی‌خویش می‌گذاشته‌اند (قبلا سوراخی درچوب‌دستی‌برای‌همین‌کار تعبیه شده بوده‌است) واین یکی ازوسایل پنهان‌ـ

کاری بوده است . اما هرگز نویسنده دراین مسائل شرح و تفصیلی نمی‌دهد. فقط می گوید قاصدی گردآلود و خسته از راه رسید و نجق (با نون موحدهٔ فوقانی و جیم موحدهٔ تحتانی به فتح اول و دوم کـه گویا لفظ ترکی است به معنی چماق و چوب دستی و مانندآن‌ها) خود را به سوی حاضران دراز کرد و گفت : الجواب ! و از فرط خستگی بی‌هوش برزمین افتاد !

بنابراین، آنچه راکه ما ازکتاب‌های متأخرمی گیریم فقط بایدآن‌ها را از خلال سطور و مندرجات کتاب به دست‌آوریم وخواص و ساختمان‌آن‌ها را به حدس و تخمین و قیاس تعیین کنیم . با این حال در باب لوازم‌عیاری از کتاب‌های دیگر جز سمك نیز سود بسیار می‌تـوان جست ؛ خاصه آن که گاهی ممکن است یك یاچند وسیله جزء وسایل‌کار عیاران قدیم نبوده وبعدها جزء افزارهای کار عیاران درآمده باشد . این گونه وسایل را ناگزیر باید در کتاب‌های جدیدتر جستجو کرد . به هرصورت آنچه راکه دراین زمینه می‌توان بریادداشت‌های استاد افزود به شرح ذیل است :

۱ ـ در داستان سمك بارها از داروی بی‌هوشی گفتگو شده و یکی از روش‌های معمول سمك و سایر عیارانی که در آن داستان دست اندرکارند ، بی‌هوش کردن افراد و ربودن (یاکشتن) ایشان بوده است و این روش در دوران‌های بعد ، در تمام داستان‌های عیاری یاد شده است .

درباب جنس‌این‌داروی بی‌هوشی **استاد خانلری** حدس زده‌اندکه‌ممکن است مراد از داروی بیهوشی افیون بوده باشد. این حدس البته درست‌است، منتهی با این توضیح که افیون خالص و تنها، به عنوان بی‌هوشانه یا داروی بی‌هوشی به‌کار نمی‌رفته زیرا اولاً سمی مهلك بوده و ممکن بوده است‌طرف را که کشتن او مراد نبوده ، مسموم کند و بکشد . ثانیاً اثر شدید بی‌هوش کننده نداشته و سوم‌این‌که به علت تلخی مزه خورانیدن او به‌طرف‌کارآسانی نبوده است و وقتی در کتاب‌هـا می‌خوانیم که برای بی‌هوش کـردن شخص دومثقال وسه مثقال دارو به‌کار می‌برده‌اندناگزیرباید از این‌فکر که‌بی‌هوشانه افیون خالص باشد عدول کنیم . با این حال افیون همواره در جزء اجزاء داروی بی‌هوشی نام برده شده است .

آن داروی بی‌هوشی که هیچ‌جا از آن نامی برده‌نشده و در داستان‌ها به عنوان بی‌هوشانه‌آن رایاد نکرده‌اند وحال آن‌که دراین باب اثر فراوان داشته ، شراب است . حتی شراب خالص وبدون هیچ‌داروی دیگر، اگرزیاد به‌کسی‌پیموده‌شود موجب مستی وسپس‌خواب سنگین می‌شود ودرحالت بیداری

نیز حس وحرکت را از شخص سلب می‌کند و بنابراین بسیار طبیعی است که عیار برای بی‌خود کردن حریفان خویش از این وسیلهٔ مؤثر کمال استفاده را بکند ، خاصه‌این‌که اشخاص‌هم- بخصوص درجام‌های نخستین- درنوشیدن شراب خطری نمی‌بینند و بدان رغبتی دارند وچون سرخوش شدند می‌توان چندان بدان‌ها نوشاند که احساس خود را ازدست بدهند. قدیم‌ترین داستانی که درآن ازشراب بدین عنوان استفاده شده، شاهنامهٔ فردوسی است‌درداستان زال ورودابه و شرح زاده شدن رستم . درآن‌جا خوانده‌ایم که چون رودابه را درد زادن گرفت به علت درشتی جثهٔ رستم از زادن وی از راه رحم‌عاجز آمد و مدت‌ها دردکشید و چون بیم تلف شدن او می‌رفت زال از سیمرغ مدد خواست و او را به یاری طلبید . سیمرغ پس از آمدن دستورهای دقیق و مفصلی باذکر جزئیات به زال می‌دهد بسیار شبیه به کارهایی که هم امروز نیز درعمل جراحی مرسوم به سزاری‌ین (= چاك دادن‌رحم و بیرون‌آوردن بچه از شکم - و این عمل را بدان مناسبت سزاری‌ین می‌نامند که گویند **ژولیوس سزار** قیصر معروف روم را نیز بدین‌طریق به دنیا آوردند) به‌انجام می‌رسد . سیمرغ به زال دستور می‌دهد که رودابه را شراب فراوان‌بنوشان تا کاملا مست و بی‌خویشتن شود و درد را احساس نکند . آن‌گاه پهلوی‌وی را با خنجر بشکاف و کودك را بیرون آور و شکاف را بدوز و سپس دستور ساختن مرهم‌هایی برای نهادن برجراحت بدو می‌دهد وپر خویش را نیز به زال می‌سپارد که برروی زخم بمالد تا جراحت رودابه به زودی بهبودیابد .

در این داستان از شراب به‌عنوان داروی بی‌هوشی استفاده می‌شود ؛ و در داستان‌های عیاران ، اگرچه این‌کار عملا صورت می‌گرفته وعیاران‌برای صورت دادن‌کارخویش‌ازساقی‌شدن وشراب نوشانیدن‌به‌افراط سودمی‌جسته‌اند، اما هرگز شراب را داروی بی‌هوشی نخوانده‌اند .

افیون نیز به‌عنوان داروی بیخودکننده و برباد دهندهٔ هوش و حواس درشعر فارسی بسیار نام‌برده شده است وبنده درگفتاری جداگانه این شواهد و یادداشت‌هارا انتشار داده است و دراین مقام فقط به دوشعر **خواجهٔ شیراز** - حافظ - استشهاد می‌کند :

ساقی اندر قدحم باز می گلگون کرد
در مـی کـهنهٔ دیرینهٔ ما افیون کـرد
این قدح هوش مرا جمله به یك‌بار ببرد
این می این‌بار مرا پاك زخود بیرون کرد

و نیز :

از آن افیون کـه ساقـی در مـی افکند
حریفان را نـه سر ماند و نه دستار

دو بیت اول درنسخهٔ مصحح مرحوم **قزوینی** نیامده و در حافظ چاپ قدسی موجود است ولی درهرحال چه‌غزل ازحافظ باشد وچه از غیر او، در اثبات مدعای ما تأثیری ندارد. ازاین شعرها برمی‌آیدکه افیون را درشراب درج می‌کرده ومی‌نوشیده، وازآن‌افزودن برحالات نشاط وسرخوشی‌وبیخودی را چشم می‌داشته‌اند . درتاریخ نیزبه این‌اثر افیون اشارت‌های بسیار رفته‌ـ است : **شاه اسماعیل دوم** پادشاه صفوی معتاد به خوردن ترکیب‌های افیونی بود ودراین‌کار افراط می‌کرد ونتیجهٔ این‌کار وی آن بودکه شبی‌که باپسرك دوست‌خود موسوم به حلواچی‌اوغلی به شب زنده‌داری و ولگردی پرداخته و معجون‌های افیونی بسیار خورده بود ، چون نزدیك صبح به‌خانه بازآمدند ، باز خواست‌ازآن معجون‌هامقداری بخورد. قوطی‌های معجون نزد حلواچی‌ـ اوغلی بود و چون یك قوطی تمام شده بود ، وقتی پادشاه باز از او معجون خواست وی حقه‌ای را برای برداشتن معجون به‌دست‌گرفت و ملاحظه کرد که مهروموم در آن شکسته شده‌است. به شاه اسماعیل گفت‌که این حقهٔ‌معجون دست‌کاری شده است و بیم‌آن می‌رودکه مسموم باشد، ولی‌شاه به‌گفتهٔ اواهمیتی نداد وشکستگی مهر وموم را به‌چیزی نگرفت و مقدارزیادی ازآن خورد و کمی به‌پسرك داد. بامدادفردا شاه را دربسترش مرده یافتند و حلواچی‌اوغلی نیز مریض‌بدحال ومشرف به‌موت‌بود وتوضیحاتی‌که درتاریخ‌آمده ازگفته‌های اوست . اگر شاه‌اسماعیل قبلا ترکیب‌های افیونی نخورده وبه‌اصطلاح درحال «نشوهٔ» شدید نبود ، شاید ازخوردن معجون حقه‌ای‌که مهر و موم‌آن شکسته شده بود خودداری می‌کرد .

نیزدراحوال **طالب‌آملی** شاعر معروف نوشته‌اندکه وی معتاد به‌خوردن افیون بود و روزی‌که برای نخستین‌بار با وساطت ممدوح و حامیش او را به دربار هند دعوت‌کردند تا شعری نزد شاه بخواند ، وی مقداری بیش از حد معمول خویش افیون خورد تا سرخوش‌تر باشد و زبانش سخن‌گوی‌تر و نطقش بازتر شود . لیکن چنان افیون درمزاج وی تأثیر کرد که درحضرت شاه ازسخن‌گفتن فروماند ونتوانست یك‌کلمه برزبان‌آورد و بدین ترتیب هم او و هم حامیش درحضور شاه شرمسار وسرافکنده شدند وبعدها **طالب** دراین

باب شعری سروده و این حادثه را به تأثیر افیون و بخت بد منسوب کرده است!

در **هزار ویك‌شب** که ازآثار مهم وبزرگ فرهنگ عوام هند وایران وعرب است ـ خاصه درداستان‌هائی که در دورهٔ اسلامی ودرمناطق عربی‌نوشته شده ودارای زمینه‌های عیاری‌است ـ تنها دارویی که برای بی‌هوش کردن‌طرف مورداستفاده قرارمی گیرد بنگ معرفی شده‌است. بنگ وحشیش و جوز و ناس ودوغ وحدت‌وچرس، تمام نام‌های گوناگون یك‌ماده است وآن عبارت‌است‌از گردهٔ گل‌شاه‌دانه که دارای‌ماده‌ای‌مخدر وچرب‌است. این‌ماده راکه غالباًروی برگ‌های نزدیك گل شاه‌دانه می‌نشیند می گیرند ومی‌مالند وبه‌صورت‌ماده‌ای سبزرنگ متمایل به‌خاکی درمی‌آید که در ابتدا ، و پیش از کشف آمریکا و تدخین توتون وتنباکو آن را برای تغییر حال می‌خورده‌اند . (افیون نیز چنین بوده است ووسیلهٔ کشیدن و دودکردن‌بنگ وافیون وشیرهٔ تریاك بعدها، سالیان دراز پس از رواج توتون و تنباکو ، ابداع شده است درصورتی که مصرف مواد مخدر ازطریق خوردن سابقه‌ای سخت قدیم دارد.) باز دردیوان حافظ قطعه‌ای وجود دارد که در آن اشاره به خوردن بنگ شده و از آن به «حبهٔ خضرا» تعبیر کرده است :

زان حبهٔ خضرا خور کز روی سبك‌روحی
هرکو بخورد یك جو برسیخ زند سی‌مرغ
زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد
یك ذره و صد مستی یك دانه وصد سیمرغ

(حافظ قزوینی، ۳۶۸)

از بنگ وافیون و بعضی داروهای مفرح یامحرك ومعطر دیگر(مانند زعفران و دارچین و هل و بذرالبنج و ریشه جوز و فلفـل و مانند آن‌ها) ترکیب هایی می‌ساخته و به‌صورت حب یا معجون مصرف می کرده‌اند . این قبیل داروها گاهی نام‌های شاعرانه نیز داشته است و داروهایی مانند فلونیا و حب سفوف وخشت دربهشت ومانندآن‌ها ، همه ازاین‌گونه است و در دورهٔ صفوی‌آن ها را «ترکیب» می‌نامیده و بسیار مصرف می کرده‌اند .

بنگ را گاهی درغذا (در درون لقمه) یا در مشروب (مانند دوغ) پنهان می کرده و به اشخاص می‌خورانیده‌اند وظاهراً شخص پس از خوردن‌آن بی‌هوش می‌شده است (تأثیر این‌گونه داروها ازطریق خوردن به‌مراتب بیش ازکشیدن و دودکردن است .) در هزار ویك‌شب ، در بسیاری از داستان‌ها

(مانند داستان دلیلهٔ محتاله وعلی زیبق مصری ، داستان احمد قماقم‌السراق ، داستان حسن زرگر و مرد عجمی) همه‌جا درموقع بی‌هوش‌کردن به صراحت گفته می‌شود که مقداری بنگ (بیشتر دردرون لقمه یا در میان دولپهٔ بادام) به‌طرف می‌خورانیده‌اند وگاهی اگر طرف خواب بوده ، آن را دربینی وی می‌کرده‌اند . (دراین باب بعد بیشتر صحبت خواهیم کرد) داروئی هم که برای رفع بی‌هوشی گاهی ازآن اسم برده می‌شود ، روغن بنفشه بادام است. ظاهراً مواد چربی اثر بنگ را خنثی می‌کند وهم‌اکنون نیز کسی که حالش براثر خوردن یاکشیدن بنگ برهم خورده‌باشد ، بدو کره تجویز می‌کنند و می‌گویند اگر چنین‌کسی مقداری (در حدود صدگرم) کره بخورد بهبود می‌یابد . در داستان‌ها هم گفته می‌شده است‌که روغن بنفشه بادام را در بینی شخص بی‌هوش می‌چکانیده‌اند و وی رفته‌رفته به‌حال می‌آمده است .

آنچه به‌نظر بنده می‌رسد ، به‌خصوص باصراحتی‌که درموارد متعدد در هزارویك‌شب دربردن نام بنگ به‌عنوان داروی بی‌هوشی وجوددارد؛ وآنچه درباب تأثیرشدید دوغ وحدت (محلول بنگ وزعفران و داروهای دیگر در مقدار بسیارکمی به‌قدر یك نیمه استکان دوغ) شنیده‌ام ، این است‌که بنگ یا ترکیب‌های‌آن برای بی‌هوش‌کردن ، بیش ازافیون مورد استفاده بوده است. اما در **داراب نامهٔ بیغمی** (که درحقیقت نام داراب نامه به اشتباه بدان داده شده و نام اصلی‌کتاب قصهٔ فیروز شاه و سرگذشت فیروز شاه فرزند افسانه‌ای ملك داراب است) دریك‌جای ازداروی بی‌هوشی نام برده شده است ودرضمن آن‌که گزارندهٔداستان تصریح می‌کندکه چنین‌دارویی را برای بی‌هوش‌کردن به‌کار بردند ترکیب‌آن را شرح می‌دهد ، وچون این تنها موردی است‌که در آن اجزای داروی بیهوشی به‌تفصیل شرح داده شده و به‌نظر بنده رسیده‌است عین عبارت آن رانقل می‌کنم :

«گویند این خواجه را ازانواع‌های دارو باخود بود، ازبرای چنین روزها با خود می‌گردانید . قدری داروی بی‌هوشانه از افیون مصری و از خربنگ و تفت یزدی [1] وبیخ کبر [2] مصری معجون ساخته داشت ، قدری در طعام آلود ...» (داراب نامهٔ بیغمی : ۱/۲۷)

۱ــ تفت گیاهی است دوایی‌که خوردن بیخ آن مانند تاتوله جنون آورد .

۲ــ کبر به فتح اول و دوم رستنیی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها نیز به کار برند ، خصوصاً خنازیر را نافع است . به عربی اصف خوانند (این دوحاشیه هردو از برهان در داراب نامه نقل شده است).

اما در عین‌حال ، باید این نکته را در نظر داشت که داروی بی‌هوشی هرچه باشد وترکیب‌آن در دوران های مختلف تغییر کرده باشد یا نه ، در هرصورت‌آن تأثیری‌را که درافسانه‌ها بدان‌نسبت می‌دهند نداشته و بدان‌سرعت و وسعت دامنه‌که درداستان بازمی‌نمایند تأثیر نمی‌کرده است . منتهی‌مگر نه آن است‌که درداستان‌سرایی پهلوانان زورمندتر واسبان تیزتك‌تر وشمشیرها برنده‌تر و معشوقان زیباترند ؟ تأثیر بی‌هوشانه نیز در عرصهٔ داستان بسیار قوی‌تر وسریع‌تر ازعالم واقع است !

درمورد به‌مصرف رسانیدن وخورانیدن‌این‌دارو نیز باید توجه داشت‌که عیار می‌بایست‌آن را پنهانی به‌خورد حریفان دهد وطوری‌آن را درشراب یا طعام درج‌کند که حریف متوجه وجود آن نشود و حتی سوءظنی نسبت بدان نبرد . ازاین روی، علاوه برخورانیدن دارو ، راه‌هایی دیگرنیز برای‌دادن آن به‌طرف در نظر گرفته شده است .

یکی ازاین راه‌ها همان است‌که در داستان سمك نیز یاد شده است : دارو را دربرابر شمع می‌گیرند تا بسوزد و بوی‌آن‌که پراکنده شد به مشام شخص‌موردنظر برسد و اورا بی‌هوش‌کند . این‌طرزاستفاده، همان سودجستن از دود وبخار است . ازآنچه دراین‌باب درسمك‌آمده است، چنین برمی‌آید که‌گویا تردستان وشعبده‌بازان به‌وسیلهٔ شمع وپرتو آن نمایش‌هایی (ازنوع فانوس خیال) ترتیب می‌داده و با چشم‌بندی عجایبی در پرتو شعلهٔ نیم‌رنگ شمع به تماشائیان فرا می‌نموده‌اند . به‌همین سبب سمك به حریف می‌گوید : از نزدیك در پرتو شمع بنگر تا عجایب بینی ! و اگر این طرز کار در آن روزگار رواج نمی‌داشت ، وی نمی‌توانست بدین‌ترتیب قربانی خودرا به‌شمع نزدیك کند درهرحال طرف به‌شمع نزدیك‌می‌شود وهیچ منظرهٔ شگفتی‌انگیزی نمی‌بیند ولی بوی دارو کار خود را می‌کند وپس‌ازاندك مدتی شخص‌بی‌هوش می‌شود .

این مطلب‌که در دوران های گذشته شخص از طریق استشمام گازی بی‌هوش شود به‌قوت موردتردید است؛ وگرچه امروزداروهای فرار و سریع تبخیری‌مانند اتر وکلروفرم کشف وساخته شده‌اندکه شخص‌با استشمام گازآن بی‌هوش می‌شود ، لیکن گمان نمی‌رود که گذشتگان به‌چنین داروهایی، ازدود یا بخار دست‌یافته‌باشند . راست است‌که گاهی‌درمجالس عیش وطرب، درنتیجهٔ استشمام دودهای مواد معطر، مانند دود چوب عود و بعضی صمغ‌ها مانند کندر

وکافور وقند (قند را همراه برادهٔ عود به‌آتش می‌ریختند تا هم دوام‌سوختن چوب عود را افزایش دهد وهم بوی قند سوخته ـ که پیشینیان از استشمام‌آن لذت می‌بردند برخیزد وشاهد این مدعا بیتی است از خواجه حافظ در غزل معروف او : بیا تاگل برافشانیم ... که در طی‌آن چنین‌گوید :

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطرگردان را شکر درمجمر اندازیم
(دیوان حافظ ـ قزوینی، ۲۵۸)

و ازاین بیت برمی‌آید که برای خوش بوکردن شراب گلاب در آن می‌ریخته وبه‌منظورپراکندن‌بوی‌خوش‌شکر درمجمرمی‌انداخته‌اند. درفرهنگ **غیاث‌اللغات** نیز گفته شده است‌که شکر و قند را هم برای بوی خوش، و هم برای افزودن بردوام سوزش برادهٔ عود،همراه‌آن درآتش‌دان می‌افکنده‌اند) واسفند ودیگر موادی‌که دود خوش‌بو داشته‌اند ، ممکن بوده است که حال حاضران ـ که اغلب مست نیز بوده‌اند ـ برهم خورد وگاهی گرفتار غشی و بی‌هوشی نیز بشوند . اما این امرغیر ازآن بوده است که شخص سالم را با رسانیدن اندکی بوی دارو بدو بی‌هوش‌کنند . ظاهراً افسانه‌سرایان ازهمین تغییر حال حاضران مجالس می‌گساری در نتیجهٔ استشمام بـوی بخور الهام گرفته و این طریق را برای بی‌هوش کردن ـ البته در عالم خیال ـ ابداع کرده‌اند ؛ خاصه‌آن‌که درکتاب‌های تواریخ و سیر نیز خوانده‌ایم که گاهی خلفا وزیران‌وخدمتگزاران وامیران خودرا بدین‌وسیله مجازات می‌کرده‌اند که بخور در زیر دامن ایشان نگاه می‌داشتند و منفذ دامن را می‌گرفتند تا شخص به‌فریادآید وبی‌خود شود وبعد از مدتی ازهمین آزار بمیرد. (دربارهٔ مأمون گفته‌اندکه وی احمدبن یوسف وزیر خود راکه بر خلیفه از فرستادن بخور خودبرای وی‌خرده گرفته و اورا به‌بخل منسوب‌کرده بود بدین‌ترتیب به‌قتل رسانید. مأمون گفته‌بود : «اومرا به‌بخل نسبت می‌کند باآن‌که می‌داند که خرج هرروزهٔ من شش‌هزار دینار است !» رجوع‌کنید به تجارب‌السلف: ۱۷۰ـ ۱۷۱)

علاوه بر این پیشینیان مطالبی در بارهٔ گیرندگی و سمیت گاز زغال نیم‌گرفته (= اکسید دوکربن : CO) می‌دانسته و دیده‌بودند که اشخاص ممکن است درنتیجهٔ زغال‌گرفتگی بمیرند یا به‌سختی بیمارشوند؛ نیز وجود گاز در چاه‌های کهنه و آب انبارهـا همه بر آن دلالت می‌کرده که ممکن

است شخص ازطریق استشمام رنجور و بی‌هوش شود یا بمیرد وهمین امور در عرصهٔ داستان موجب انگیختن چنین صحنه هائی شده است .

اما چون گذاشتن دارو برسر شمع و بی‌هوش کردن حریفان ازاین‌طریق راهی معقول ومنطقی به‌نظر نمی‌رسید و ممکن بود گروهی از شنوندگان یا خوانندگان درعملی بودن آن تردید کنند ، در داستان‌ها ، خاصه در آن‌ها که ازدورهٔ صفوی به‌بعد نوشته شده، به شب‌پرك عیاری و پروانهٔ عیاری برمی‌خوریم. البته ساختمان این شب‌پرك نیز هرگز و درهیچ‌جا توضیح داده نشده است . ازلحن داستان چنین درمی‌یابیم که وقتی‌شخصی که بایدبیهوش شود دردست‌رس عیار نبوده ، یا ظاهرشدن عیار دربرابر او امکان نداشته است ، عیار به‌کمین می‌نشسته و چون فرصت می‌یافته (مثلا وقتی که حریف در خیمهٔ خود تنها می‌شده، یا برای قضای حاجت بیرون می‌رفته و شمعی برای روشن کردن راه وجایگاه با خود برمی‌داشته است، عیار نیز شب پرك عیاری را بر سر مفتولی می‌بسته و از بیرون آن را وارد می‌کرده و در برابر شعلهٔ شمع نگاه می‌داشته است . وقتی شعلهٔ شمع وچراغ به‌شب‌پرك عیاری می‌رسید بی‌فاصله می‌ترکید ودرنتیجهٔ ترکیدن آن بوی دارو به‌اطراف پراکنده می‌شد وشخص موردنظررا بی‌هوش می‌کرد . چه‌بسیار از «طعمه» ها و قربانیانی که در آب‌ریز درحال قضای‌حاجت بدین‌طریق بی‌هوش ودستگیر شده‌اند !

ظاهراً شب پرك عیاری نیز جز در عالم خیال نمی‌توانسته است وجود داشته باشد. البته درست است که ممکن بوده آتش‌بازان و نفت‌اندازان برای مقاصد تفریحی وتزیینی و به‌قصد سرگرمی، درآن روزگاران‌چیزهایی ساخته باشندکه دربرابر شعلهٔ‌آتش حرکت‌کنند وپروانه‌وار به پروازآیند ؛ یا چون شعله درآن‌ها گرفت دودی از خود بیرون دهند یا بترکند یا حرکت کنند (چیزی ازنوع فشفشه وپاچه‌خیزك ومانندآن‌ها) و احتمال قوی این است که چنین ادواتی درذهن افسانه‌سرا با تأثیر سمی و بی‌هوش‌کنندهٔ دودهاو بخارها ترکیب شده وازامتزاج‌این دوفکر شب‌پرك عیاری پدیدآمده باشد . نیزچون کوچك‌ترین توضیحی دربارهٔ ماهیت وساختمان این وسیله داده نشده است ، هیچ‌گونه راهی جز حدس وتخمین و توسل به‌قیاس و خیال پردازی برای پی‌بردن به‌ماهیت‌آن‌ها دردست‌نیست . ازاین‌روی این‌راه را نیزبازمی‌گذاریم و این امکان را هم یاد می‌کنیم که ممکن است چیزی به نام شب‌پرك عیاری و پروانهٔ عیاری نیز وجود داشته‌باشد؛ اما نمی‌توان بی‌خیال‌پردازی و افسانه‌

سازی برای آن تأثیری به‌شدت و قوتی که داستان‌سرایان پنداشته‌اند در نظر گرفت وآنچه ما دراین‌باب می‌توانیم گفت همین است . ماکه هم‌زمان‌وهمراه مهتر نسیم عیار نبوده‌ایم !

یکی دیگر ازوسایل بی‌هوش‌کردن‌که جای ذکرآن درهمین مقام‌است حقه‌ای است که نامی خاص ندارد و در داستان های عوامانه به صورت های گوناگون ازآن سخن در میان‌آمده است . توضیح آن‌که در میان وسایل و لوازمی‌که عیار در جل‌بندی (بعد به‌تفصیل ازجل‌بندی و مشخصات‌آن سخن خواهیم گفت) خویش دارد،حقه‌ای است‌گران‌بهاکه نخستین خاصیت‌آن این است‌که به‌زودی توجه بیننده‌را به‌زیبائی وظرافت خودجلب می‌کند.ساختمان این حقه‌را به‌صورت‌های مختلف وصف‌کرده‌اند : مثلاً گاهی گفته شده است که این‌حقه ازیك قطعه لعل خوشاب بزرگ وبسیارگران‌بها تراشیده شده‌بود یاگفته شده است که حقه‌ای بودگوهرنشان باگوهرهائی بسیار گران‌بها که به استادی دراطراف وجوانب‌آن نشانیده بودند؛ یا این‌حقه‌مرواریدنشان‌بوده یا به جای در آن یك مروارید درخشان و بسیار نفیس تعبیه‌کرده بوده‌اند . درباب ساختمان وصورت‌های مختلف این‌حقه بیش‌ازاین سخن‌نمی‌توان‌گفت. خلاصهٔ‌کلام این‌است‌که این حقه طوری ساخته می‌شده که به‌زودی توجه‌بیننده را جلب‌کند وبه‌خصوص اگرطرف اهل سوء استفاده باشد دیگ طمع او را به سختی به‌جوش آورد وآرزوی تصاحب آن در دل بیننده به شدت برانگیخته شود . این حقه ، با این ظاهر جالب‌توجه وفریبنده، هیچ‌وقت به‌وسیلهٔ‌عیاری که مالك‌آن است مورداستفاده قرار نمی‌گیرد، بلکه درحقیقت طعمه‌ای است که حریف را به‌سهولت به‌سوی دام می‌آورد وگرفتارش می‌کند !

بسیار اتفاق می‌افتدکه عیاران درضمن‌کارهای عیاری غافل‌گیر شوند و به‌دام حریف ، خصمی‌که پنهانی‌کمین‌کرده ودامی درراه ایشان‌گسترده است بیفتند . دراین‌قبیل موارد، اولین‌کاری‌که عیار غالب انجام می‌دهد ، این‌است که اموال حریف خودرا به‌غنیمت می‌برد و در حقیقت او را «لخت» می‌کند ! پس ازآن‌که عیاری به‌دام افتاد، نخست جل‌بندی اورا باز می‌کنند تالوازمش را بردارند؛ وگاهی حتی عیار غالب دربرابرگرفتن اموال عیارمغلوب‌وخلع سلاح وی اورا آزاد می‌کند تا به راه خود برود (و گاه نیز او را پس از گرفتن اموالش شکنجه می‌کند یا به‌قتل می‌رساند) .

در این‌گونه موارد چنین حقهٔ‌گران بهایی وسیلهٔ رهایی عیار مغلوب

۱۰۷۰ ـــــــ

این موضوع دارد (اما درآن از راه دیگر (!) عمل شده است) اشاره کنیم :

در باب شیر و گاو **کلیله و دمنه** داستان مردی زاهد از زبان کلیله برای دمنه نقل شده است و خلاصهٔ آن این است کـه زاهدی را پادشاه وقت خلعتی گران‌مایه داد و دزدی دراین خلعت طمع کرد و بر وجه ارادت نزد زاهد رفت و به‌ظاهر مرید او شد تا فرصتی‌یافت و خلعت‌را بدزدیدو بگریخت. زاهد در تعقیب دزد به سوی شهر روی در راه نهاد و ... « شبانگاه به شهر رسید ، جایی جست که‌پای افزار بگشاید . حالی خانهٔ زنی بدکاری مهیا شد وآن زن کنیزکان آن‌کاره داشت و یکی از آن کنیزکان که در جمال رشك عروسان خلدبود ... به‌برنایی نوخط ... مفتون شده بوده و البته نگذاشتی که دیگرحریفان گرد اوگشتندی ... زن‌از قصوردخل می‌جوشید وبر کنیزك بس نمی‌آمد ... به‌ضرورت (صاحب خانه) درحیلت ایستاد تا برنا راهلاك کند و این شب که زاهد نزول کرد تدبیرآن ساخته بود و فرصت‌آن‌نگاه‌داشته ، و شراب‌های گران درایشان پیموده تا هردو مستان شدند و درگشتند . چون هردو را خواب در ربود قدری زهر در ماسوره‌ای نهاد ، و یك‌سرماسوره در اسافل برنا بداشت و دیگرسر دردهان گرفت تا زهر در وی دمد. پیش‌از آن که دم‌برآورد بادی از خفته جداشد و زهر تمام درحلق زن بپراگند ،حالی برجای سرد شد . . » (کلیله و و دمنه چاپ دانشگاه تهران : ۷۵ـ۷۶) .

این حکایت در اصل سنسکریت پنچاتنترا نیامده است و در آن کتاب حکایت زاهدی که دزد مال او را برده بود باحکایت نخجیرانی که‌بایکدیگر جنگ می‌کردند و داستان حجام و کفشگر و زنان ایشان‌آمده است ، بی‌آن کـه از داستان زن بدکار و هلاك شدن او یاد شده باشد و شاید این قصه را ایرانیان در ترجمهٔ پهلوی بدان افزوده باشند. رجوع کنید به ترجمهٔ فارسی پنچاتنترا ـ تألیف دکتر ایندوشیکهر ـ انتشارات دانشگاه تهران ـ شمارهٔ ۷۱۰ / ۴۸ ـ ۵۱

طرز عمل در این حکایت با آنچه در داستان‌های عیاری در باب دمیدن داروی بی‌هوشی به‌وسیلهٔ «نی‌چهٔ عیاری» در حلق اشخاص مست یا خفته آمده شباهت دارد و مخصوصاً این گونه صحنه‌ها در داستان حسین‌کرد بیشتر دیده می‌شود و خلاصهٔ آن این است که وقتی عیار بالای‌سر طعمهٔ خود می‌رسدو او را خفته می‌یابد ، به تناسب مدتی که باید شخص بی‌هوش بماند یك مثقال یا بیشتر دارو در نی‌چهٔ عیاری می‌گذارد و یك‌سر نی‌چه را در دهان می‌گیرد و سردیگر را (که‌دارو در آن تعبیه شده است) نزدیك سوراخ بینی شخص‌مورد نظر نگاه می‌دارد و فرصت می‌طلبد تا چون خفته خواست نفس فرو ببرد او

نیز درنی‌چه می‌دمد و بدین ترتیب دارو را وارد حلق او می‌کند و شخص در همان حال خواب یا مستی به‌کلی بی‌هوش می‌شود (البته یك‌مثقال یا بیشتر ـ مثلاً دومثقال ـ داروی بی‌هوشی زیادتر از آن است که بایك دمیدن، از راه سوراخ بینی وارد حلق مردی خفته شود و ککش نگزد ! ـ اما درداستان‌همه چیز رنگ مبالغه دارد و زیادی میزان دارو ، تردستی عیار و مهارت او را درکارخود می‌رساند؛ به‌علاوه اثر آن برای بی‌هوش‌کردن شدیدتر و بادوام‌تر است و به همین جهت در تمام داستان‌ها نویسندهٔ داستان ، میزان دارو را از یك‌مثقال و دومثقال بیشتر کرده که کمتر نکرده و دراین باب هیچ‌گونه تخفیفی نداده است !

در داستان‌های عوامانه ـ که اغلب چاپ سنگی شده و به دست کاتبان بی‌سواد نیز نوشته می‌شد ـ غلطهای زیاد و بیش‌ازاندازه وجود دارد ومخصوصاً در موضوع‌ها و مسائلی که امروز دیگر وجود ندارد این گونه‌خطاها بیشتر دیده می‌شود . علاوه براین گاهی نویسنده یا گویندهٔ داستان نیز خود سواد کافی نداشته و این غلطها از اصل نسخه به متن چاپی انتقال می‌یافته است (مثلا در داستان امیرارسلان به‌جای کلمهٔ احداث به‌فتح اول به معنی عیار و جوانمرد، که پیش از این آن را یادکردیم و صیغهٔ جمع آن ـ جمع حدث به دو فتحه ـ به‌جای مفرد به‌کار می‌رود ، گویا خود گویندهٔ داستان اشتباه کرده و لفظ **اعطاس** (!) را به‌کار برده است : قمر وزیر در موقعی که امیر هوشنگ کشته شده بود و شاه بااصرارتمام قاتل او را از وزیران طلب‌می‌کرد به‌پطرس‌شاه می‌گوید : قربان بنده کـه غیب نمی‌دانم ، داروغه و **اعطاس** هم نیستم که قاتل را پیدا کنم ، بفرستید الماس‌خان داروغه بیاید و قاتل را از او بخواهید ! بنده با رمل و اسطرلاب و به‌حدس و قیاس دریافت که‌این کلمه ظاهراً باید صورت تحریف شده و مغلوط احداث باشد و متنی راکه‌خودچاپ کرده بود بدین‌نحو تصحیح کرد .)

یکی از مواردی که اغلب در نسخه‌ها غلط نوشته می‌شود همین «نی‌چهٔ عیاری» است که آن را سرهم (نیچه) می‌نوشته‌اند و چون معنی‌آن رلهم نمی‌دانستند و لفظ نی‌چه وقتی سرهم نوشته شود با «پنجه» فقط یك نقطه کم‌و زیاد دارد (پنجه پنج نقطه و نیچه شش نقطه دارد) این است کـه در بیشتر مواردکلمهٔ «نی‌چه» به«پنجه» بدل شده است و بنده‌خود در اوان کودکی‌سالیان دراز این وسیله را « پنجهٔ عیاری» می‌پنداشت تا وقتی که بزرگ‌تر شد و به دقت در این گونه داستان‌ها پرداخت و متوجه شد که پنجهٔ عیاری در این‌جا معنی معقولی ندارد و کلمه باید «نی‌چه» باشد ، خاصه‌آن‌که وسیلهٔ روشنایی

که همواره همراه عیاران است و برای روشن کردن جای تاریك از آن استفاده می‌شود نیز «شمعچهٔ عیاری» نام دارد !

آثاری که درداستان‌ها به‌داروی بی‌هوشی نسبت داده‌اند ، یکی دیدن تصویرهای عجیب و غریب است : کسی که دارو بدو خورانیده‌اند مثلا می بیند که اشخاص شاخ درآورده‌اند ، یا منظره‌هایی خنده‌آور و شگفت‌انگیز ازاین قبیل درنظرش مجسم می‌شود و گاه آن‌را برزبان نیز می‌راند . در این موقع عیار درمی‌یابد که دارو کار خود را کرده‌است . ذکر این خاصیت نیز ما را بیشتر بدین امر معتقد می کند که قسم اعظم داروی بی‌هوشی را بنگ بدانیم . لیکن دراین گونه مواردهم شخص تابرجای‌خود نشسته است بی‌هوش نمی‌شود. به‌همین سبب عیار چنین کسی را تحریك به‌برخاستن می کند و چون‌خواست ازجای برخیزد پایش درهم می‌پیچد و برزمین می‌خورد .

یکی دیگر از علائمی که برای اثر کردن دارو یادشده ، خشك شدن دهان است . اشخاصی که هوشیارند به‌محض احساس خشکی دهان درمی‌یابند که دارو به خورد ایشان داده‌اند و گاه بر اثر دوراندیشی ، پیش از آن که بی‌هوشانه‌کاملاً درایشان اثر کند ، به‌بهانه‌ای (مانند خون‌آمدن بینی‌یا قضای حاجت) ازجای برمی‌خیزند و از مجلس می گریزند و اگر بتوانند خود را به‌نهان گاهی می‌رسانند یا براسب‌نشسته می گریزند تا درجایی نهان از نظر خصم بی‌هوش شوندو به‌دست دشمن نیفتند و چون دوران بی‌هوشی‌را گذرانیدند ازجای برخیزند و انتقام بگیرند ؛ زیرا دشمن وقتی طرف را بی‌هوش کرد اورا می کشد یادست‌کم به‌زنجیرش می کشد و شخص بی‌هوش‌جان‌یاآزادی‌خود را از دست می‌دهد . از این روی می کوشد پیش ازبی‌هوش‌شدن از مجلس که به ظاهر دوستانه است بگریزد . در رموزحمزه، در یکی از مجالس مهمانی (مهمانی عزیز مصر) به‌حمزه و غلامش مقبل دارو می‌دهند و هرچه عمروامیه به‌حمزه اشاره می کند که دارو به خوردش داده‌اند وی سرش گرم بوده و از جای برنمی‌خیزد ، لیکن عمرو به‌مقبل‌اشاره می کند و مقبل مطلب‌رادرمی‌یابد و دست برروی بینی می گیرد یعنی دماغم خون آمده است و از مجلس بیرون می‌آید و خودرا به‌نهان گاهی می‌رساند و بی‌هوش می‌شود . همین‌مقبل پس‌از به‌هوش‌آمدن ، وسایل رهایی حمزه را فراهم می‌آورد و بدین‌ترتیب او را از مرگ حتمی می‌رهاند .

بحث درباب «بی‌هوشانه» بیش از حد دراز شد و باید گفتگو در باب سایر وسایل عیاری را به‌گفتاری دیگر موکول کرد . (ادامه دارد)

محمدجعفر محجوب

ویلهلم لم بروك

« به دنبال بحثی که در شمارهٔ گذشته دربارهٔ «گروه باوهاس» داشتیم ، در این شماره می‌کوشیم تا با چهره و آثار یکی دیگر از هنرمندان بزرگ اوایل قرن بیستم آلمان در زمینهٔ پیکرتراشی آشنا شویم . این هنرمند بزرگ ویلهلم لم بروك نام دارد و از بزرگترین و معروفترین پیکرتراشان اوایل این قرن بشمار می‌رود»

ویلهلم لم‌بروك [1] هنوز ۲۹ ساله نشده بود که دوسلدورف یعنی شهری را که در آن سالهای طولانی تحصیل کرده بود ، ترك گفت و با خانوادهٔ کوچك خود عازم پاریس شد .

این تصمیم شجاعانه که در حقیقت در حکم به مخاطره انداختن نام و شهرت و موفقیت‌های گذشته بود ، نمایشگر تسلط و ایمانی بود که این جوان ۲۹ ساله به‌خود داشت .

شاید این مجسمه ساز جوان احساس کرده بود که باید استعدادش را که تاکنون فقط در حد وظایف اکادمیك و برای کسب نان بکار انداخته است در کورهٔ پرحرارت زندگی هنری پاریس به بوتهٔ آزمایش بگذارد ؟

پاریس در آن سالهای پرجنب وجوش قبل از جنگ بین‌الملل اول بصورت کعبه مجسمه سازان مدرن درآمده بود .

رودن ، پدر مجسمه سازی مدرن ، در آن زمان در اوج شهرت هنری خود بود . لم‌بروك از همان سالهایی که در دوسلدورف زندگی می‌کرد ، بشدت از او تأثیر گرفته بود .

لم‌بروك در مجسمهٔ عظیم «انسان» مربوط به سال ۱۹۰۹ وحتی در یك شعر پراحساس مربوط به‌سال ۱۹۰۵ دربارهٔ «بوسهٔ» رودن، احترام وستایش

1— Wilhelm Lembruck

بی‌پایان خود را به این نابغهٔ بزرگ فرانسوی ابراز می‌کند .

اما درکنار رودن ، در سالهای نخست قرن بیستم ، ستارهٔ دیگری نیز درخشیدن آغازکرده بود و او **آریستید مایول** [1] بود .

قدرت‌کشش و جذبهٔ پاریس درآن سالها تنها بخاطر وجود هنرمندانی چون رودن و «مایول» نبود . این شهر درهمهٔ زمینه‌های هنری سرآمد سایر شهرهای اروپا بود .

لم‌بروک پیش از مسافرت به پاریس نیز در آلمان از تحولات عمیق و انقلابی هنری که توسط **فوویست‌ها** و **کوبیست‌ها** رخ داده بـود ، آگاهی داشت .

او نام پیشروان آن روز هنرمندان را شنیده بود و آرزویی جز این در سر نمی‌پروراند که خود نیز جزو کسانی باشد کـه در پیشاپیش صفوف مبارز نسل خود در ایجاد تحولات هنری گام بردارد . لم‌بروک در این‌سالها درنامه‌ای چنین می‌نویسد : «من معتقدم که ما بار دیگر واقعاً بسوی یك‌هنر بزرگ پیش می‌رویـم و بزودی موفق خواهیم شد سبکی بوجود آوریم که با زمان‌ماتناسب داشته باشد .»

این جملات او بخوبی نشان می‌دهدکه این هنرمند تا چه‌حد به‌رسالت تاریخی نسل خود اعتقاد دارد و برای پیش برد هنرمدرن تلاش می‌کند.

در سال ۱۹۰۷ بود که لم‌بروک مجسمهٔ برونزی «مادر وکودك» راکه غالباً بصورت حکاکی در بیشتر آثارش مورد استفاده قرار می‌گیرد، درتالار بزرگ پاریس به‌معرض تماشاگذاشت و ازآن پس چندین‌بار به این شهر سفر کرد . بنابراین می‌بینیم که لم بروك زمانی‌که دراوایل سال ۱۹۱۰ درمحلهٔ مونمارتر پاریس اقامت گزید ، نسبت به موفقیت شهر و زمان خود بخوبی آگاه بود .

دراینجا بودکه نخستین اثرپاریسی اوبنام «اندام زن ایستاده» بوجود آمد. همین مجسمه بودکه برای‌لم‌بروك شهرت ومحبوبیت فراوانی به‌ارمغان آورد و پایه‌ای برای فعالیت‌های هنری بعدی او شد .

لم‌بروك بزودی احساس‌کردکه درجمع هنرمندان محلهٔ مونمارترمانند دوستی قدیمی پذیرفته شده است . غالباً به کافهٔ «دم» [2] که مرکز شاگردان آلمانی‌ماتیس بود می‌رفت و درهمانجا بودکه با **ماتیس** ، سلطان **فوویست‌ها**، آشنا شد .

1— Aristide Mallol 2— Café de Dôme

لم‌بروك در این بین بایك مجسمه‌ساز روسی بنام **الکساندر آرچی‌پنکو** دوست شد و بزودی عده‌ای نقاش و مجسمه‌ساز بنام دیگر نیز در سلك‌دوستان او درآمدند .

چنین بنظر می‌رسد که آشنایی باماتیس ودر نتیجه برخورد با **کونستانتین برانکوزی** ، مجسمه‌ساز اهل رومانی و پیشرو مجسمه سازی آبستره ، برای لم‌بروك‌مهم‌ترین حادثهٔ‌هنری‌این سالهابوده‌است. احتمالادرکارگاه برانکوزی بوده است که با **آمادئو مودیلیانی** ، نقاش معروف ایتالیایی آشنا شده است.

لم‌بروك طی نخستین سالهای اقامتش درپاریس با استفاده از تجربیات و تحولاتی که درهمهٔ زمینه‌های هنری رخ داده بود ، سبکی تازه در مجسمه سازی ابداع کرد . موقعی که او در سال ۱۹۱۱ مجسمهٔ «زن زانوزده» را با دست وپای بلندتر ازحد متعارف باحالتی‌اصیل خلق کرد، شهرت این مجسمه ساز جوان از مرزهای فرانسه نیز به‌خارج کشانده شد .

لم‌بروك پیش از خلق مجسمه‌های خود همیشه با مداد طرحی‌ازآنها را بروی کاغذ می‌آورد و سپس از روی طرحهای متعددی که ساخته بود ، دست اندر کار ساختن مجسمه‌ای می‌شد .

او در طراحی‌های خود با دقت بسیار به مطالعه در آناتومی اندامهای مختلف انسان درشکل واندازه‌های طبیعی می‌پرداخت و سپس به‌آنها بعد قابل لمس می‌داد .

مجسمهٔ «زن زانو زده» او از چنان زیبایی و غنایی در فرم برخوردار است که به تنهایی کفایت می کند تا نام ویلهلم لم‌بروك در نخستین صفحات تاریخ هنرمدرن ثبت شود .

علاوه بر‌این از لم‌بروك بیش از ۶۰۰ طراحی و ۱۵۰ حکاکی باقی مانده است و نشان می‌دهد که این هنرمند یکی از برجسته‌ترین طراحان و حکاکان زمان خود نیز بوده است .

لم‌بروك مدتها نیز بعنوان گرافیست با جدیت بسیار کار کرده است . گاه به‌طرح‌های خودبه‌کمك‌آب ورنگ جلوهٔ بیشتری می‌داد ویا درطرح‌های چاپ شدهٔ خود با قلم دست می‌برد .

بعدها در حکاکی‌های خود با یك سوزن نقوش تازه‌ای حك می کرد . لکه‌هایی که بهنگام چاپ روی صفحات می‌افتادند ، در حقیقت برای لم‌بروك درحکم هدیهٔ تصادف بودند زیرا او برروی این سطوح کوچك و نا متساوی آثار دیگری از خود خلق می کرد .

ویلهلم لم‌بروک در ۴ ژانویهٔ ۱۸۸۱ در مایدریش واقع در نـزدیکی دویسبورگ دیده به‌جهان گشود . ابتدا در مدارس حرفه‌ای و سپس از سال ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۹ درآکادمی دوسلدورف به فرا گرفتن فنون نقاشی ومجسمه سازی پرداخت وچندی نیز به شاگردی یانسن درآمد او در مجسمه سازی همانقدر فوق‌العاده بودکه درنقاشی- مدت زمانی به‌کارهای گرافیك پرداخت اما بهیچ‌وجه تحت تـأثیر گرافیست‌های معروفی چـون **ماکس‌کلینگر و برن** قرار نگرفت .

نوعی گرافیك که او در پاریس فرا گرفته بود ، او را بیش از سایر آثار معاصرین آلمانیش تحت تأثیر قرار داد .

او باید بطورقطع درپاریس با حکاکی‌های‌هنرمندان انگلیسی وکارهای رودن در این زمینه آشنا شده باشد زیرا درسالهای آخر قرن نوزدهم ، این فن فراموش شده دوباره مورد توجه بسیار قرار گـرفته بـود . نسل جدید «فوویست‌ها» و «کوبیست‌ها» نیز با حرارت وعلاقهٔ بسیار مدتها به‌کارگراور سازی پرداخت .

لم‌بروك تحت تأثیر دوستانش مدتی به‌کارحکاکی مشغول شد و در این راه آثار جالبی از خود برجای گذاشت . برعکس به کنده‌کاری روی چوب علاقه‌ای از خودنشان نمی‌داد .

اختلاف نظرهای شدیدکه‌لم‌بروك باپیشروان «هنرنو» پیداکرد ، بعدها اورا براهی کشاندکه ماآنرا بنام‌سبك ویژهٔ لم‌بروك درمجسمه سازی‌می‌شناسیم. در نخستین سالهای قرن بیستم با مجسمه‌ها و حکاکی‌های هنرمند معروف و سمبولیست فلاندر ، **جورج‌مینه** آشنا می‌شودکه در سال ۱۹۰۰ در آلمان به شهرتی فوق‌العاده رسیده بود . اما آشنایی با آثار **هانس‌فن‌ماترس** که از نظر سبك کارش به وی نزدیك‌تر است ، بیش از آثار مینه در او موثر واقع می‌شود .

لم‌بروك برای این نقاش ایده‌آلیست بعنوان یك مجسمه ساز بزرگ نیز احترام خاصی قایل بود . در اثر حکاکی « چهار زن » می‌توان تأثیر آثار ماترس را در کار لم‌بروك بخوبی باز شناخت .

در هنر کلاسیك بیش ازهمه تحت تأثیراستادان ایتالیایی سبك گوتیك و از آنجمله **سیمابو** [1] و **جیوتو** [2] قرار داشت .

فرانچسکوگویا نیز از جمله هنرمندانی است‌که فوق‌العاده مورد علاقهٔ

1– Cimabue 2– Giotto

لم‌بروك بوده است .

لم‌بروك بیشتراوقات‌خود را درموزهٔ لوورپاریس به تماشای مجسمه‌های مصری می‌گذراند و تأثیر مطالعات او در این زمینه درحکاکی « رستاخیز بزرگ» منعکس گردیده است .

لم‌بروك همیشه درآثارش فقط به‌انسان پرداخته است وهرگز ازمنظره، طبیعت بیجان یا حیوان درطراحی‌های خود استفاده نکرده است .

علت اصلی‌عدم استفادهٔ اواز حیوانات جهت طراحی، بیشتر بدان‌جهت است که اومجسمه‌ساز اندام انسانی است و در این زمینه ازچنان دنیای‌وسیع و متنوعی برخوردار است که دیگر احتیاجی درخود نمی‌بیند که به موضوع دیگری بپردازد .

لم‌بروك بعنوان یك مجسمه‌ساز درجستجوی فرم‌های جسیم و بزرگ در فضاست و بعنوان گرافیست نیز فرم‌های بزرگ را در روی سطح جستجو می‌کند . لم‌بروك درپی تصویرکردن کمدی انسانی یا درام انسانی نبود وبه دنبال محتوی عمیق و درخشان برای آثارش نمی‌گشت و اصولاً جز در چند مورد درپی صحنه پردازی نبود .

تابلوها یا مجسمه‌هایی راهم‌که دریك شکل‌گروهی ساخته است، مانند «زن سقوط‌کرده» یا «جوان افتاده» ، هیچ‌وقت وابسته به حوادث مهم عصری که او درآن‌می‌زیسته نبوده است. هنراو درقید زمان‌نیست وعلت باقی‌ماندنش را باید در فرم آن و نه در محتوی قابل کهنه شدنش جستجو کرد .

حکاکی‌بسیارمعروف «شکست خوردگان» اوکه ازاین دوره باقی‌مانده است . نمونهٔ بسیار زیبایی از کمپوزیسیون‌های سمبولیك اوست .

به ندرت اتفاق می‌افتدکه لم‌بروك از ادبیات یا آثار هنری دیگران برای خلق آثارش الهام بگیرد ، جز در چند مورد و از آن جمله تابلوهای تصلیب مسیح و تابلوی مریم اثر سیمابو . اکثر مجسمه‌های زنهای برهنهٔ او مربوط به‌سالهایی است‌که لم‌بروك درپاریس اقامت‌داشته است. مجسمهٔ «دختر نشسته» او از زیبایی خاصی برخوردار است و بنظرمی‌رسدکه چون گلی لطیف از خاك روئیده باشد . مجسمهٔ «زن متفکر» او ازهمهٔ قواعد کلاسیك ترکیب و اندازهٔ اندام‌ها برخوردار است .

حالت اثیری مجسمه‌های لم‌بروك و گرد غمی‌که بربیشتر آنها نشسته است چیزی نیست‌که از دیدگان تماشاگری هوشیار دور بماند و این تنهابه علت خصوصیات خاص روانی و اخلاقی او نیست بلکه بیشتر بازتابی است از

وقایع دوران و حکایتی است از دردهای زمانه .

همین درد و همین دلهره به گونه‌ای دیگر در تابلوهای نقاش معاصر او ، مودلیانی نیزقابل تشخیص است. آغاز جنگ ، لم‌بروك را مجبور به‌ترك پاریس و اقامت دربرلین کرد . برای روحی حساس ، تماشای کشمکش‌ها و پیکارهای سهمگین که درآن انسان قربانی اصلی بود، بس دشوار وطاقت‌فرسا بود . همهٔ این دگرگونی‌ها و تحمل رنجها در طراحی‌ها و مجسمه‌های این دوره از زندگی او بی‌آنکه خود خواسته باشد به زیباترین شکل‌خودمنعکس شده است .

«چهار جنگجوی طوفان زده» اثریست از لم‌بروك که در آن با قدرت بسیار انزجار مجسمه‌ساز و نقاش از جنگ نشان داده شده است .

لم‌بروك بعنوان پرستار دربرلین ، قربانیان جنگ را بچشم می‌دید . رنج و درد مجروحینی که به بیمارستانها منتقل می‌شدند ، روح این هنرمند حساس را عمیقاً آزرده بود .

دربین طراحان ، حکاکان و مجسمه سازان معاصرآلمان کمتر کسی است که بتواند با لم‌بروك یارای برابری داشته باشد .

پایان دردناك و غم‌انگیز زندگی‌این هنرمند بسال ۱۹۱۹ یعنی‌یکسال پس از خاتمهٔ جنگ اول بین‌الملل فرا رسید . او در آفرینش هنری خودبه نقطهٔ عطفی نزدیك شده بود و میرفت تا درفرم‌های فضایی خـود بـه ژرفای دنیایی شگرف و بی‌انتها دست یابد .

هوشنگ طاهری

منابعی‌که در نوشتن این مقاله مورد استفاده قرارگرفته است :

۱ــ «تاریخ هنرآلمان» تألیف ، پروفسورکیلی . گوتینگن ۱۹۶۳

۲ــ «ویلهلم‌لم‌بروگ» ــ تألیف ، پروفسور روت اشتاینر ــ ۱۹۵۸

۳ــ «تاریخ هنرآلمان ازسال ۱۹۰۰ تازمان حال» تألیف پروفسورهانس روت ۱۹۸۵ .

فصلی از یك کتاب

تحقیقات نوین در تاریخ نجوم اسلامی

مطلبی راکه در ذیل می‌خوانید فصلی است ازکتاب **معارف اسلامی در جهان معاصر** نوشتهٔ **سیدحسین نصر**، رئیس دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران .که به‌زودی توسط شرکت سهامی کتابهای جیبی درقطع بزرگ منتشر خواهد شد.

شناخت سیرمعارف اسلامی، چگونگی جذب وتأسیس روش های فکری دراسلام و هم مواجههٔ این‌فکر وفلسفه باجهان معاصر، اینك دانشی روشنگر و ضروری است . پژوهندگان ایران ، بیش ازهمه باید براین مواریث و سیر تاریخی آن وقوف یابند ، زیرا ایران یکی از مهمترین مراکز دانش و فلسفهٔ اسلام است . کتاب « معارف اسلامی درجهان معاصر » به‌گفتهٔ مؤلف ، « کوششی است جهت شناساندن جوانب مختلف معارف اسلامی درتلاقی‌آن باجهان معاصر ... »

درچند سال گذشته متأسفانه، چنانکه شایستهٔ اهمیت آن است، تحقیقات کافی به زبان فارسی دربارهٔ تاریخ علوم اسلامی و مخصوصاً تاریخ نجوم و فلکیات انجام نگرفته است. بجزچندکتاب و رساله ، نوشتهٔ دانشمندان بنام، مانند آقایان **سید حسن تقی‌زاده و سید جلال‌الدین تهرانی و جلال همائی و اکبر داناسرشت و دکتر غلامحسین مصاحب و مهندس ابوالقاسم قربانی**، و ترجمهٔ چند کتاب از **کندی** و دیگران ، تحقیق وسیع دیگری ، که شامل ابواب ناگشوده و نکات غامض وتاریك تاریخ نجوم اسلامی باشد، نشده است. به حق بایدگفت‌که دراین زمینه ، اکثرتحقیقات ارزنده به دست عدهٔ انگشت

شماری ازدانشمندان مغرب زمین انجام گرفته است، یعنی اشخاصی که به علت علاقهٔ شخصی به این رشته وباتوأم ساختن دانش ریاضیات و زبانهای اسلامی، عمری مصروف روشن ساختن تحول علوم ریـاضی و نجومی درتمدن اسلامی کرده‌اند . گذشته از دانشمندان قرن اخیر، مانند **سدییو**[1] که به تنقیح کتب مهم نجومی پرداختند و آنها را از عربی ترجمه کردند ، دراین قرن سهم عمدهٔ تحقیقات دراین رشته ازآن چند تن بوده است ، مانند **نالینو**[2] و**میبیاس و ویلاکروسا**[3] **وکندی**[4] **وهارتنر**[5].

دراین مقاله کار ما با همهٔ این‌آثار و نتایج تحقیقات جمیع دانشمندان این علم نیست ، بلکه با نتیجهٔ تحقیقات چندسال گذشته و نظرگاههای نوینی است که درتاریخ نجوم اسلامی پیدا شده است .

از جمله مطالبی که سخت مورد بحث و مناظره قرار گرفته است آغاز نهضت نجومی دراسلام است وسهم نجوم یونانی و ایرانی و هندی در پیدایش آن. مخصوصاً اهمیت نجوم دورهٔ ساسانی در ایران و اصالت آن مورد بحث قرارگرفته و درآن اتفاق‌نظر نیست. دانشمند سویسی، **واندر وادن**[6] برآن است که در دورهٔ ساسانی یك نهضت مهم نجومی در ایران به‌وجود آمدکه از نجوم هندی ویونانی مستقل بود وخود سهمی اساسی در پیدایش نجوم اسلامی داشت . برعکس **پینگری**[7] که با زبان سنسکریت و یونانی و پهلوی آشناست پس ازمطالعهٔ دقیق درمتون نجومی این سه زبان به‌این نتیجه رسیده است که نجوم ایران دورهٔ ساسانی ، بیشتر نتیجهٔ امتزاج نجوم هندی ویونانی است همان‌طورکه در دورهٔ هخامنشی ، از طریق ایران ، نجوم بابلی و یونانی به هند رفته و در ظهور مکتب بزرگ نجوم و ریاضی بعدی مؤثر بوده است [8] .

1– Sédillot 2– Nallino 3– Millas–Vallicrosa

4– E. S. Kennedy

۵– Hartner ازآثار ارزندهٔاین دانشمندان می‌توان **علم‌الفلك‌عندالعرب، تاریخه فی‌القرون الوسطی** به قلم **نالینو** که اصلا به عربی چاپ شد و مقالات و کتب متعدد **میبیاس** به زبان اسپانیولی دربارهٔ منجمین اسلامی اسپانیا و بیش از سی مقالهٔ **کندی** دربارهٔ تاریخ نجوم و ریاضیات اسلامی ، ازجمله فهرست زیجات اسلامی وترجمهٔ چند رسالهٔ **بیرونی** وآثار هارتنر را در اصطرلاب و احکام نجوم نام برد .

6– Van der Waaden 7– Pingree

۸– رجوع شود به مقالهٔ مهم او

"Astronomy in India and Iran", Isis, vol. 54, 1963 ص ۲۲۹–۲۴۶ .

کندی ، حد وسط بین دو نظر را گرفته و فعلا در شرف نگاشتن کتابی است دربارهٔ نجوم ایران دورهٔ ساسانی ، باهمکاری پینگری ، که بدون شك مسائل این بحث را روشن خواهد ساخت[1] . قدر مسلم اینکه در دورهٔ ساسانی نهضتی درنجوم ایرانی به‌وجود آمده و عوامل یونانی و هندی نیز درآن سهیم بوده است وبالاخره این نهضت منجر به‌تدوین زیج معروف **شهریار** شده است. نیز به‌یقین برخی ازنظریات این مکتب مانند اهمیت قران زحل و مشتری ، که بعداً **ابومعشر بلخی** در آثار خود ذکر کرده و حتی تاریخی مبنی بر اهمیت این قران نگاشته ، ازخود ایرانیهاست .

تحقیقات در بارهٔ آغاز نجوم اسلامی اکنون این امر را روشن کرده است که باید درتکوین این باب جدید درتاریخ نجوم سه دوره قائل شد:

۱. **دورهٔ اول** : که شامل قرن دوم هجری است . دراین دوره ، نفوذ نجوم ایرانی دورهٔ ساسانی بیش از هرعامل‌دیگر نمایان است . «زیج‌شهریار» محور اصلی عمل منجمین این‌زمان بوده است ودرآثار **ماشاءالله و آل‌نوبخت و عمربن فرخان طبری وابومعشر بلخی** اعداد خاص مربوط به«زیج شهریار» بهترین شاهد نفوذ نجوم ساسانی است .

۲. **دورهٔ دوم** : که دورهٔ نفوذنجوم‌هندی‌است اززمان **ابراهیم فزاری** تا عهد مأمون، یعنی‌دوره‌ای‌که درنتیجهٔ ترجمه‌هایی‌که ازآثار براهماگوپتا، و آریابهاتا ، انجام گرفت طریق هندی محور عمل شد وارقام و روش های زیج‌های هندی درآثار منجمین اسلامی پدید آمد .

۳. **دورهٔ نفوذ نجوم یونانی** که با ترجمهٔ **المجسطی** بطلمیوس در قرن سوم آغازشد وبه‌زودی محوراصلی عمل منجمین واقع شد ، بدون اینکه نفوذ مکتب‌های هندی وایرانی به‌کلی از بین برود .

درواقع نجوم اسلامی‌کاخی است عظیم‌که بنیاد آن ازامتزاج سه مکتب نجومی یونانی وهندی و ایرانی به‌وجودآمده است .

***

نتایج تحقیقات چند سال اخیر ، نکات بسیاری را در بارهٔ تحولات خاصی‌که درنجوم اسلامی به‌وقوع پیوسته وفصول جدیدی که این‌مکتب برعلم نجوم افزوده ،آشکارکرده است . این نکات‌که درذیل بدانها اشاره می‌شود ،

۱ــ مراجع اساسی این تحقیقات بیشتر زیجات دورهٔ اولیهٔ اسلامی است ، مخصوصاً آثار **ابومعشر بلخی** . از اصل آثـار نجومی دورهٔ ساسانـی چیزی در دست نیست .

درچند زمینهٔ مختلف ، نتایج مخصوصاً درخشانی عرضه داشته است :

۱. روشهای جدید محاسبه، وتکمیل روشهای‌حساب وهندسه ومثلثات‌ـ دراین رشته منجمین اسلامی ، گذشته از تکمیل مثلثات و هندسهٔ کروی یا علم اکرقدما وبالاخره جداساختن مثلثات ازنجوم که به‌دست **خواجه نصیرالدین طوسی** درکتاب معروف **شکل‌القطاع** برای بار اول در تاریخ ریاضیات انجام پذیرفت ، به‌تدوین روشهای جدید محاسبه پرداختند . کشف کسور اعشاری و روش‌های تقریب که به دست **غیاث‌الدین جمشیدکاشانی** ودیگران انجام یافت، نهایت اهمیت‌را درتاریخ ریاضیات دارد. چنانکه تحقیقات کندی نشان‌می‌دهد، یکی ازمهم‌ترین کشفیات ریاضیات اسلامی، همان طریق به‌کاربردن و محاسبهٔ اعداد زیاد در زیج‌های نجومی با حداقل اشتباه است. مسألهٔ محاسبه دراین موارد ، فقط گردآوردن چند ریاضی دان و تقسیم بندی اعمال محاسبه نبوده است ، بلکه تقسیم کـردن وظایف محاسبه و بررسی امکانات اشتباه است به نحوی که اشتباه به حداقل برسد . دقت نظری که در این امر اعمال شده‌است ونتایج دقیقی که دراین زیجات مخصوصاً **زیج‌خاقانی** و **الغ‌بیك** دیده می‌شود، حاکی از آشنایی بی‌همتایی با علم اعداد است که برخی از قواعد دقیق آن‌را ریاضی دانهای اروپایی فقط در دو قرن اخیر کشف کرده‌اند .

۲. مسلمین آلات نجومی فراوانی ساختند و مسألهٔ ترصد را به این طریق به صورت جدیدی درآوردند .

گرچه اصطرلاب را به ظن‌قوی یکی ازمنجمین سریانی زبان، چندی قبل از ظهور اسلام کشف کرد ، اما مسلمین بودند که آن را تکمیل کرده و آلت دقیقی از آن ساختند که تا دورهٔ **گالیله** مهم‌ترین آلت نجومی بود. نیز ساختن‌ذات‌الحلق وبسیاری دیگر ازآلاتی که در رصدخانه‌های اروپا در دورهٔ جدید دیده می‌شود ، اختراع منجمین اسلامی است . برخی از منجمین نیز آلات خاص نجومی و ماشینهای محاسبه جهت تنظیم زیجات ساختند ، مانند **غیاث‌الدین جمشیدکاشانی** ، که آثار او از این جهت مورد مطالعهٔ دقیق قرار گرفته است .[1]

۳. از مهمترین نتایج نجوم اسلامی ، ترصد جدید ستارگان بـود . تحقیقات چند سال اخیر اهمیت این مشاهدات را روشن ساخته و نشان داده است که نجوم اسلامی خیلی بیش از نجوم یونانی و بابلی ، بامشاهدهٔ دقیق

۱ــ مخصوصاً توسط کندی درکتاب E. S. Kennedy, The Planetary Equitorium of Jamshid Ghiyath al-Din al-Kashni, Princeton 1960

آسمانها سروکار داشته است . در بابل و یونان بیش ازچند ترصد دقیق انجام نگرفت ، در حالی که در دورهٔ اسلامی ترصدهای دقیق جدید به‌دست اشخاصی مانند **بتانی و فرغانی و عبدالرحمن صوفی و ابن‌یونس و خواجه‌نصیر و** شاگردانش در مراغه و **غیاث‌الدین جمشید و قاضی زاده** در سمرقند ، بنای مشاهده و ترصد نوینی را که پایهٔ نظریات ریاضی نجومی است فراهم ساخت. هرگاه صحبت ازنجوم اسلامی پیش می‌آید باید به مشاهدات دقیقی که هم در حرکت سیارات و هم در تدوین نقشهٔ کواکب ثابته و کشف چندین ستارهٔ جدید انجام گرفت توجه کرد .

۴. از لحاظ نجوم ریاضی و فرضیه‌های حرکت کواکب نیز ، نجوم اسلامی نتایجی بس‌مهم به‌بار آورد. افزودن فلك نهم به هشت فلك بطلمیوسی و تکمیل محاسبات افلاك تدویر و حامل ، و بسط و تعبیرات نوین در نجوم ارسطویی توسط منجمین اندلس، مانند **بتروجی** وفلاسفهٔ مشائی آن‌دیارهمچون **ابن باجه و ابن‌طفیل و ابن رشد** ، نزد اهل فن معروف است . لکن آنچه اخیراً کشف شده است و از لحاظ تـاریخ نجوم اهمیت فوق‌الوصفی دارد ، پیشنهاد یك دستگاه نوین نجومی است که اولین‌بار توسط خواجه‌نصیرالدین طوسی ارائه شد و بعد به دست **قطب‌الدین شیرازی و ابن‌شاطر دمشقی** تکمیل یافت.[۱] مورخین‌علوم آگاهند که علاوه برپیشنهاد مرکزیت خورشید درمنظومهٔ شمسی ، که امری تازه نبود واز لحاظ محاسبات ، اهمیت نجومی نداشت ، مهمترین اثر **کپرنیك** ، پیشنهاد دستگاه جدیدی در محاسبهٔ حرکت قمر و عطارد بود چند سال پیش کندی وشاگردانش اصل این دستگاه را درمورد قمر ، در یکی از آثار ابن شاطر کشف کـردند و آن را به اطلاع جهانیان رسانیدنـد[۲] . تفحصات بعدی نشان داده است کـه قطب‌الدین شیرازی در **نهایة‌الادراك** حرکت عطارد را بر همین دستگاه محاسبه مبتنی کرده است و می‌گوید که اصل آن را استاد او ، خواجه نصیرالدین طوسی ، پیشنهادکرد

۱ــ رجوع شود به : E. S. Kennedy. "Late Medieval Planetary Theory," Isis, vol. 57, 1966, ص ۳۶۵ــ۳۷۸ .

۲ــ رجوع شودبه: V. Roberts, "The Solar and Lunar Theory of Ibn ash-Shatir" Isis, vol. 48, 1957، ص ۴۲۸ - ۴۳۲ ، E.S. Kennedy & V. Roberts, "The Planetary Theory of Ibn al-Shatir." Isis, vol 50 1959, ص۲۲۷ــ۲۳۵

و شاگردان خود را تشویق کرد تا طبق این دستگاه جدید حرکت کواکب را محاسبه کنند . به همین جهت کندی، این دستگاه را «جفت طوسی» نامیده است ، چون طبق ریاضیات جدید از ترکیب حرکت یك جفت بردار تشکیل یافته است .

بر همه مشهود است کـه خواجه نصیر در کتاب **تذکره** ایـراداتی بر **بطلمیوس** واردکرد و خاطرنشان کرد که به رغم اعتقاد شدید قدما به کروی بودن افلاك و واقع شدن زمین درمرکز دوائر فلکی، دردستگاه بطلمیوسی، زمین در مرکز قرار ندارد بلکه انحرافی از مرکز دارد . بـه جای این دستگاه ، خواجه دستگاه نوینی پیشنهادکردکه کرویت افلاك را حفظ کرده و زمین را در مرکز قرار می‌دهد و درعین حال ازلحاظ ریاضی نهایت‌قدرت را دارد .

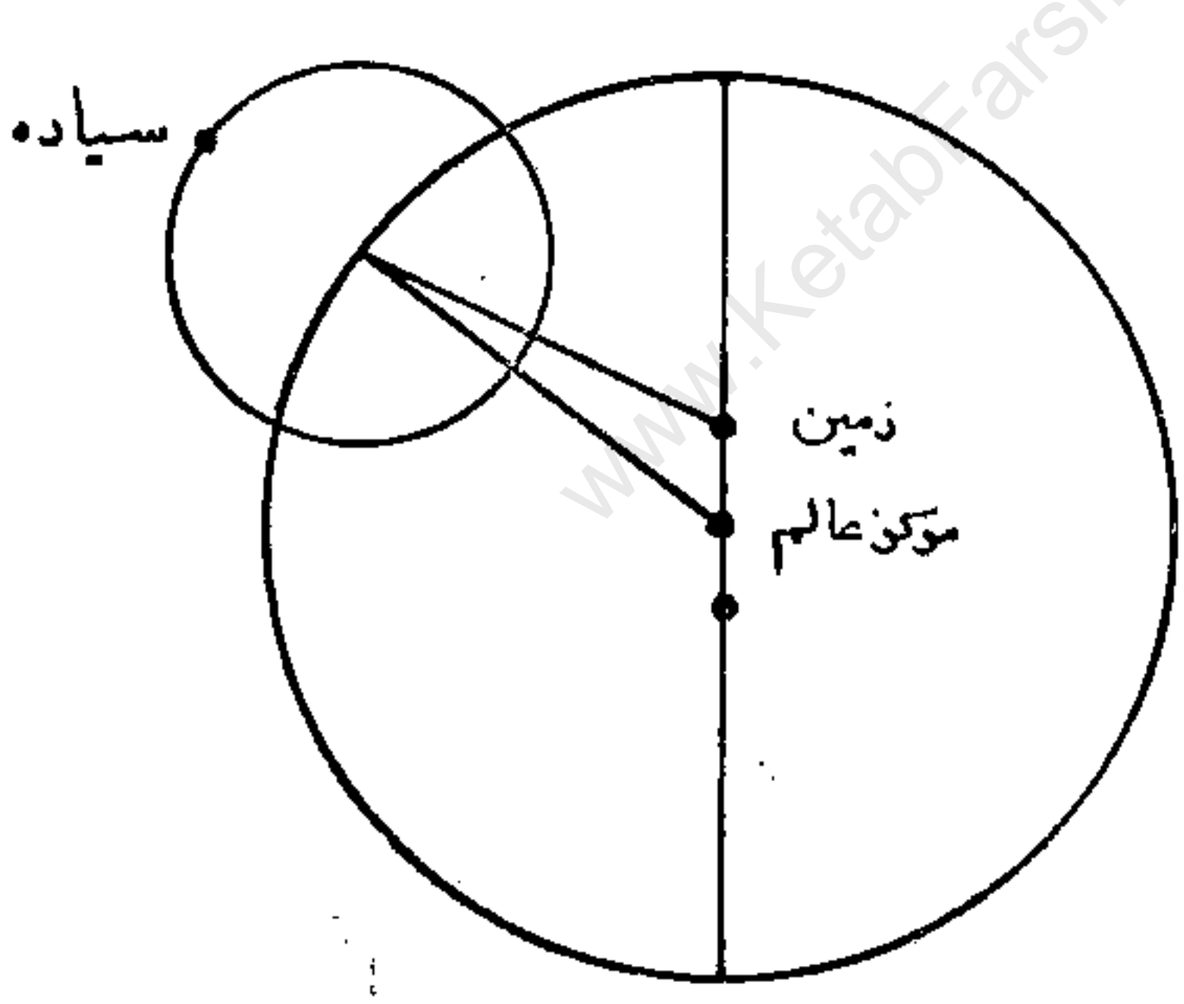

دستگاه بطلمیوسی

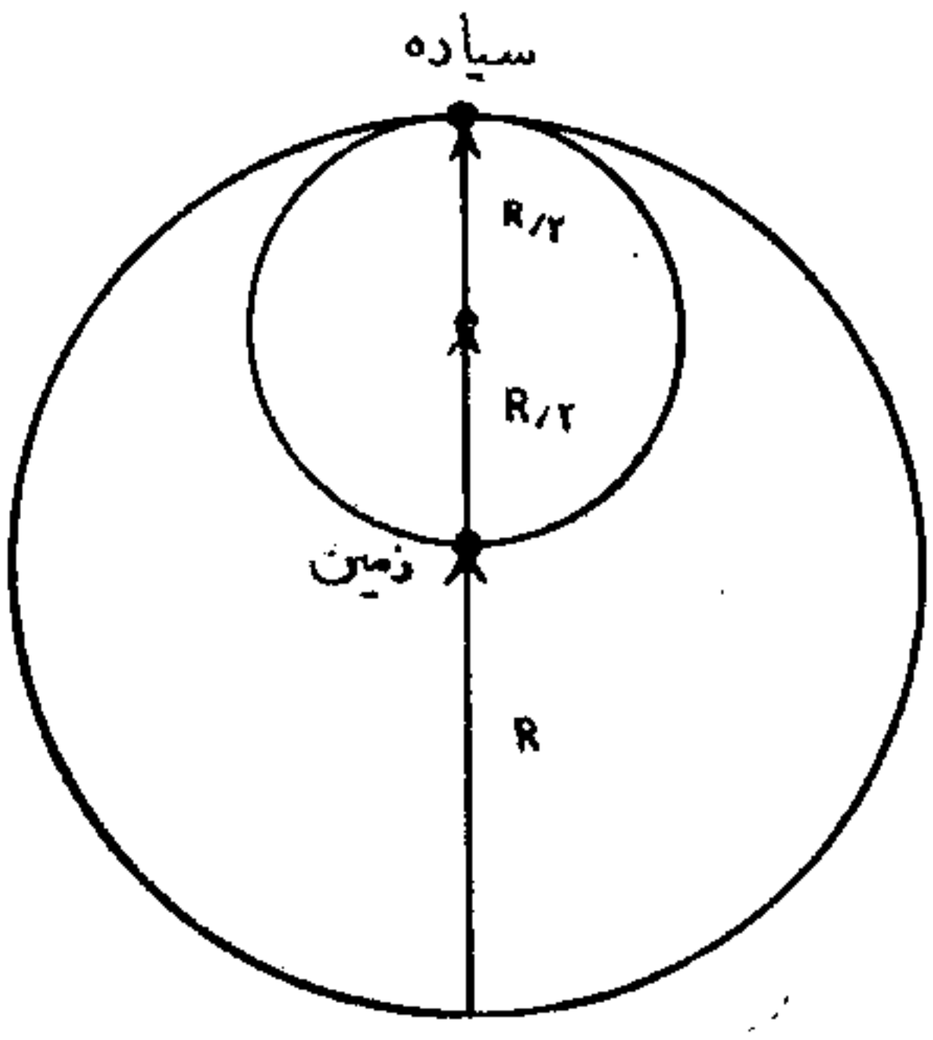

دستگاه خواجه نصیر

اهمیت نظریهٔ خواجه‌نصیر دراین است که اولا تنها دستگاه ریاضی‌است که درنجوم قدیم، درمقابل دستگاه بطلمیوسی‌پیشنهاد شد . ثانیاً همین‌دستگاه است‌که زمینهٔ محاسبات کپرنیك و گالیله و سایر منجمین اروپایی را تا کپلر تشکیل می‌دهد . گرچه هنوز طریق انتقال این‌فکر از خواجه نصیر و مکتب

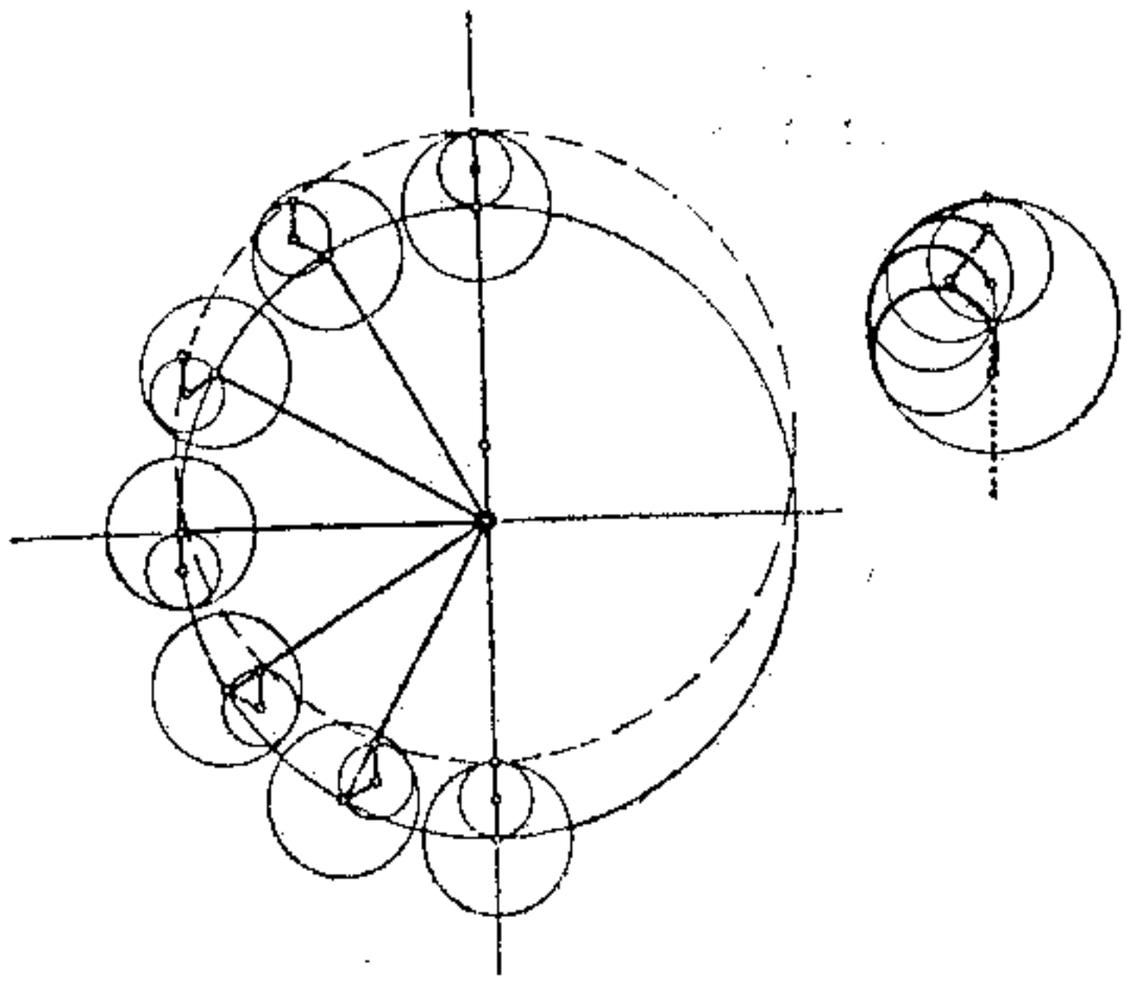

جفت طوسی

مراغه به کپرنیك روشن نیست[۱]، احتمال اینکه دستگاه کپرنیك ازافکارخواجه سرچشمه گرفته است زیاد است، چون ارقام واشکال مربوط به حرکت قمر و عطارد ، همان ارقام و اشکالی است که در آثار قطب‌الدین و ابن شاطر دیده می‌شود .

اگر درتمام جوانب این مسأله تحقیق شود و رابطهٔ بین این‌دودستگاه نجومی روشن گردد ، بدون شك این نظریهٔ جدید خواجه ازمهمترین‌صفحات تاریخ علوم اسلامی به‌شمار خواهدآمد وجای خودرا به‌عنوان فصل درخشانی درتاریخ علوم خواهدگرفت .

سرانجام ، ازنتایج مهم تحقیقات چند سال‌گذشته اینکه اهمیت موسسهٔ رصدخانه درعالم اسلامی معلوم شده است . دراین زمینه ، مهمترین تحقیقات توسط دانشمند ترك ، **آیدین صائیلی** ، انجام پذیرفته است[۲] . اصولا قبل از دورهٔ اسلامی ، نه بین یونانیان وبابلیان و نه ایرانیان وهندیان ، رصدخانه به‌عنوان یك مؤسسهٔ مستقل علمی وجود نداشت و حتی درقرون اولیهٔ اسلامی

---

۱ ــ آقای **پینگری** علائمی به دست آورده‌اند مبتنی براینکه برخی از آثار مکتب مراغه و مخصوصاً افکار خواجه دربارهٔ این دستگاه جدید نجومی ، توسط دانشمندان بیزانس به یونانی ترجمه شده بوده است و همینها در دسترس کپرنیك بوده است .

۲ ــ مخصوصاً کتاب پرارج او : The Observatory in Islam, ، ، ۱۹۶۰، نقره .

بیشتر رصدخانه‌ها به‌نام افراد تشکیل می‌شد و پس ازآن‌ها از بین می‌رفت . فقط درقرون بعدی و در دامن تمدن اسلامی است که رصدخانه به عنوان یك مؤسسهٔ علمی درآمد و در واقع می‌توان گفت اولین رصد خانه به عنوان یك مؤسسهٔ علمی همان رصد خانهٔ مراغه بود . رصدخانه‌های بزرگ بعدی، مانند رصدخانهٔ سمرقند واسلامبول ونیزآنچه بعداً درهندتوسط شاهزاده **جای‌سینگ** درقرن دوازدهم هجری دردهلی و **جایپور و اوجاین و بنارس**ساخته شد، بر تشکیلات رصدخانهٔ مراغه مبتنی بود .

وانگهی اولین رصد خانه های بزرگ اروپـا در دانمارك و آلمان و انگلستان ،کاملا برنمونهٔ رصدخانه‌های سمرقند و اسلامبول ساخته شده بود تا حدی که‌آلات نجومی ، که ازاین رصدخانه‌های اروپایی باقی مانده است ، از نظرشکل، عیناً همان‌آلات نجومی اسلامی‌است. رصدخانه‌هایی که **تیکوبراهه** وکپلر درآنها ترصد می‌کردند ، ادامهٔ مستقیم وپیوستهٔ رصدخانه‌های اسلامی بوده است. درواقع رصدخانه به‌عنوان یك‌مرکزتحقیقات علمی‌وترصدنجومی، که درآن عده‌ای دانشمند دسته‌جمعی به‌تحقیق می‌پردازند، یکی‌ازاساسی‌ترین مؤسسات علمی است‌که تمدن اسلامی برای بار اول به‌وجود آورد وآن را به صورت تکمیل یافته به‌تمدن اروپایی انتقال داد .

***

چندنکته‌ای‌که به‌آنها اشاره رفت فقط برخی‌ازنتایج درخشان تحقیقات چندسال اخیر را دربارهٔ نجوم اسلامی دربردارد . بسیاری مسائل دیگر نیز که هریك درخور بحث وفحص فراوان است روشن شده و نکات مهم دیگری موردتوجه قرارگرفته است‌که شایسته است به‌خوانندگان فارسی زبان‌معرفی شود ، لکن از قلمرو مقالهٔ مختصر فعلی خـارج است . فقط امید می‌رود با توجه به‌زحمات زیادی‌که محققان خارجی در تاریخ علوم اسلامی به‌طورکلی وتاریخ نجوم و ریاضیات به‌خصوص متحمل شده‌اند و با استفاده از نتایج این تحقیقات ، دانشمندان ایرانی نیز به تحقیق در بارهٔ تاریخ نجوم و ریاضیات بپردازند ، یعنی همان رشته‌ها که ایرانیان در قرون متمادی سهم عظیمی در ترویج‌آنها داشته‌اند. و باید دانست‌که ترویج علوم درایران، دردورهٔ‌معاصر، جز باتوجه به‌تاریخ علوم اسلامی واحیای سنن علمی‌ایران، امکان‌پذیرنیست، چون فقط درختی‌که ریشه‌دار است می‌تواند ثمربخشد و به‌حیات خود، خارج ازمحیط تصنعی ، ادامه دهد .

سید حسین نصر

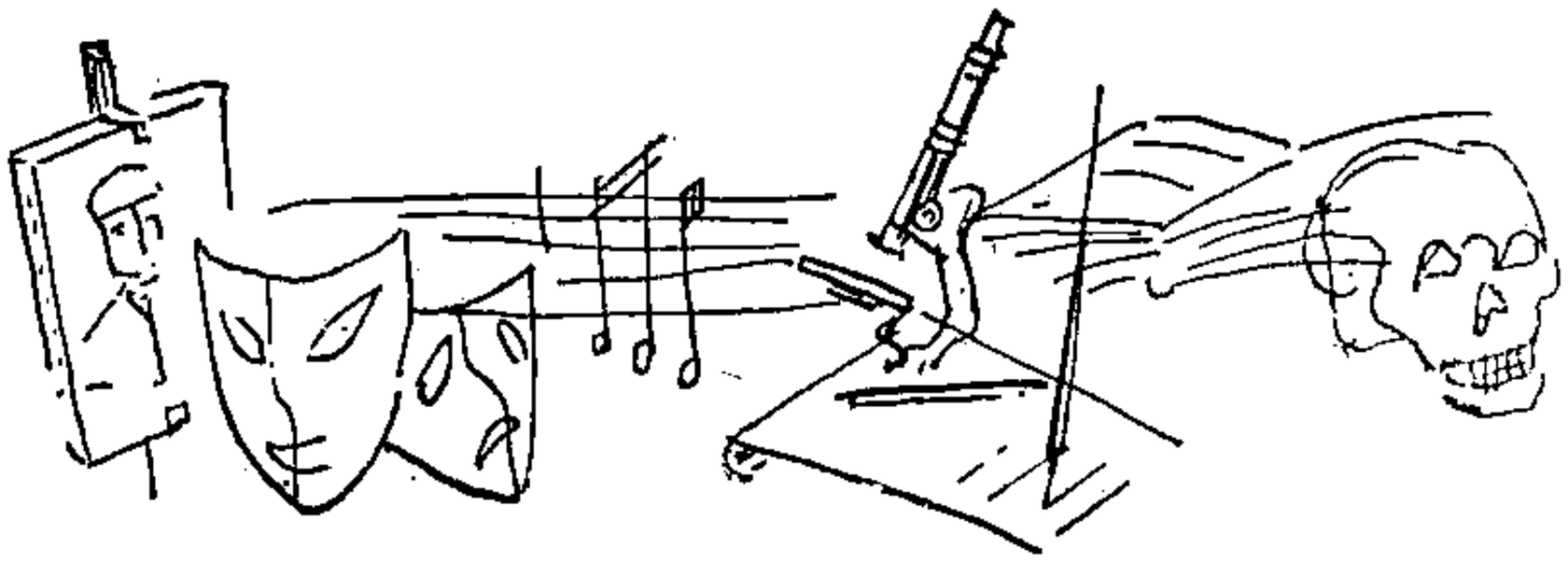

در جهان هنر و ادبیات

شب باله

تالار رودکی در نیمهٔ اول اسفندماه برنامهٔ باله‌ای درچهار بخش به طراحی **روبرت دو وارن**[1] به ترتیب ذیل برصحنه آورد :

۱ــ **بالهٔ پری**[2] که موسیقی آن از **پل دوکا**[3] ، خالق اپرای آریان وریش آبی ، است . داستان این باله را **نظامی گنجوی** هم‌به نحوی در **اسکندرنامه** بیان کرده و آن‌افسانه‌ای‌است خیالی؛ اسکندر به هوای یافتن « گل زندگی جاودان» بادیه‌ها، کشت زارها، جنگل‌ها، ساحل رودهاو... را می‌پیماید‌تاسرانجام«پری» دارندهٔ «گل زندگی» رامی‌یابد و«گل» را از او می‌رباید. پری آنگاه اسکندر را مسحور و والهٔ زیبائی خود می‌کند و «گل زندگی» را به سهولت از وی پس می‌گیرد .

هایدهٔ احمدزاده در نقش پری به ویژه به هنگام دلربائی ازاسکندرخیلی خوب رقصید چه با حرکات موزون‌گام‌ها گریزو پرهیزها وانعطاف‌های زیبایی‌که به اندام نرم خود می‌داد به وضوح بیان مفاهیم می‌کــرد . نقش اسکندر رانیز **آواك آبراهامیان** خوب اجراکرد .

۲ــ **پرندهٔ آبی** ــ رقص دونفره ــ که در واقع جزئی ازبالهٔ زیبای خفته[4] است ولی چون اصل‌باله‌دارای‌سرآغازی طولانی است غالباً سرآغــاز را حــذف می‌کنند. موسیقی‌این‌باله‌از **چایکووسکی** وطراح ونویسندهٔ آن **په‌تیپا**[5] می‌باشند ، بالرین‌ها در این باله **بهارهٔ سرداری** و **اصغرویل** بودند .

۳ــ**شبح گل‌سرخ**[6] ــرقص‌دونفری‌ــ موسیقی از **کارل ماریافون وبر**[7] وخالق آن **میشل فوکین**[8] است .

دختری جــوان از مجلس رقص بازگشته واینك‌درعالم رؤیا به‌گل‌سرخی می‌اندیشدکه یکی ازعاشقانش به‌اوهدیه کرده است . **اولین الهوردیان و امین** طاعتی درنقش‌دخترجوان و روح گل‌سرخ رقصیدند .

1— R: de Warren　　2— Lo Peri　　3— Paul Dukas

4— The Slepping beauty　　5— Petipa

۶— واژهٔ شبح مناسب این باله نیست و بجای‌آن بایدگفت رؤیای گل سرخ .

7— C. M. Von weber　　8— M. Fokine

۴ ــ **عشق و دلقك** ــ موسیقی این باله از **جوزپه وردی**[1] و تنظیم آن از **ماکر**[2] است، وآن ماجرای دختری‌است که رفتاری نابهنجار دارد ؛ از جمله اینکه هیچگاه چهرهٔ خود را درمجالس به‌دیگران نشان نمی‌دهد .

روبرت دووادن طراح باله‌ها

یکبار به هنگام رفتن به‌بزم رقصی با دو دلقك روبرو می‌شود وآنان را با همان هیئت به قصر میزبان خود می‌برد و... دراین باله بیش ازسی‌تن ازسازمان بالهٔ ملی ایران شرکت داشتند .

در نمایشگاهها

تا چند سال پیش وقتی نقاشان می‌خواستند آثارشان را به‌معرض داوری و تماشای هنر دوستان بگذارند ، جائی مناسب‌این کارنمی‌یافتند، بناچارازاتاقهای خانه‌هایشان یاندرهٔ اگرهواخوش بوداز هوای‌آزاد ــ درخیابانها ــ یا ازسالن‌های دولتی،استفاده‌می‌کردند.ولی‌حالاوضع‌عوض شده بطوریکه تعداد نمایشگاههای‌نقاشی زیادتر از نقاشان هنرمند است . بهمین سبب‌می‌بینم‌که بعضی‌گالری‌ها برای‌اینکه بیکار نباشند هم صورت نمایشگاه پیدا کرده‌اند و هم جنبهٔ سمساری . صورت نمایشگاهی آنها ، عبارت ازاین است‌که تنها چند تابلوی صاحب گالری را بر دیوارها آویزان می‌کنند ، که پیش از این بارها در نمایشگاه‌های دیگر عرضه شده‌اند . بهرحال این فترت دراسفندماه کمتر شد و اینك چند نمایشگاه تازه به چشم می‌خورد که ذیلا گزارش آنها را می‌خوانید :

گالارنگار : از ۲ تا ۲۲ اسفند با همکاری گالری **پایتنر ــ لیختن فلز (وین)**[3] و اداره فرهنگ اتریش در ایران آثار ۲۶ تن از نقاشان جهان را که بیشتر آنان وینی بودند با بیش از ۸۰ تابلو به تماشا گذاشت .

این هنرمندان‌وابسته یابانی مکتب **وینی رئالیسم تخیلی** هستند واین‌مکتبی است که بیشتر جنبهٔ مفهومی دارد . اما اینکه بنیان گذار یا ملهم هنرمندان‌این مکتب که و یاکیان هستند اتفاق نظر وجود ندارد ؛گروهی **ادگار ینه**[4] و دستهٔ **آلبرت گوترزلو**[5] و عده‌ای **زیگموند فروید**[6] و.... می‌دانند .

مشخصات و مرزهای این مکتب‌نیز در نوسان است واصولا برای هیچ‌مکتب

1— G. Verdi 2— Ch. Mac kerras

3— Galerie Peithner—Lichtenfels (wien)

4— Edgar jenné 5-- A. Gütersloh 6— S. Freud

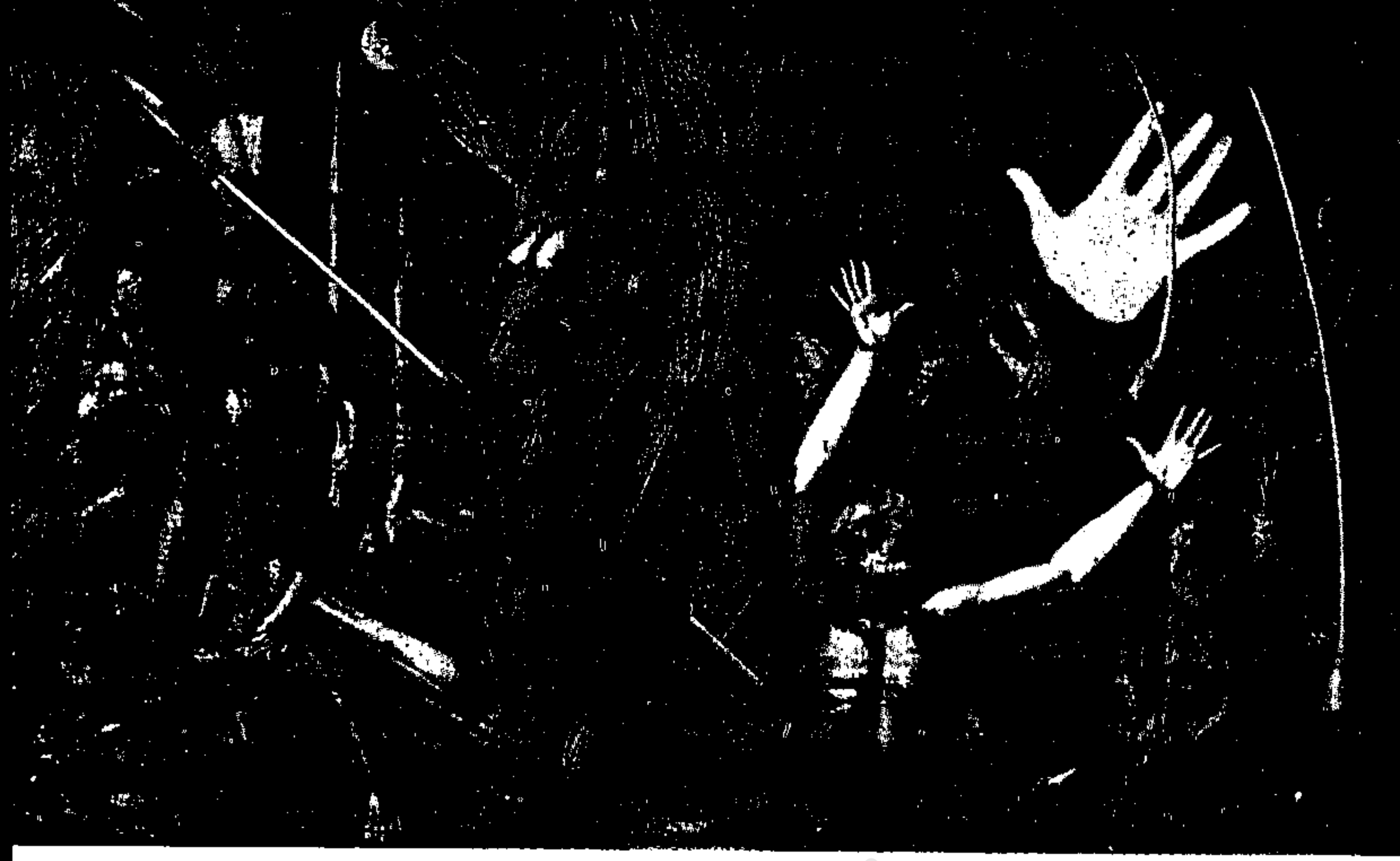

سامسون شمارهٔ ۳ اثر اریست فوکس در تالار نگار

هنری نمی‌توان حدود معین کرد، زیرا هما نطوری که در منطق صوری عشق یا حالات دیگر روانی را نمی‌شود تعریف جامع‌ومانع کرددرهنرهم‌نمی‌توان حدهیچ هنری‌راتعیین کرد. مرزهای‌هنری حدود جغرافیائی نیست هرچه قدرت دیدهنری هنرمندی زیادتر باشد سرحد آن هنر گسترده‌تر خواهد شد ، بنابراین‌اگرچه نمی‌شودحدتمام‌ومشخصات‌کامل‌این‌مکتب

• رابیان‌کرد لیکن می‌توان مشخصاتی کلی ازآن بدست داد، من‌فکرمی‌کنم که‌کلمهٔ محافظه‌کار برای این گروه اسم مناسبی است‌زیرا اینان‌سنت رابه‌عنوان‌تجربه‌ای با ارزش می‌پذیرند و در عین حال سعی برآن دارنـد که با حمل بـارسنت از مدرنیست‌ها هم عقب نیافتند. چنین است که واقع گرایی را با خیال پردازی بهم می‌آمیزند آنگاه از آمیزش این دو ، هنری زائیده می‌شودکه نه آن است و نه ایـن . در واقـع کار هنرمندان مکتب « وینی رآلیسم تخیلی» شباهت به عمل زنبور عسل داردکه مایه را ازگل‌وگیاه می‌گیرد و بـه هنرخود از آن انگبین می‌سازدهنرمند این مکتب هم، مایهٔ‌هنر خود را از سنت و تجربه بدست می‌آورد وبه نیروی تخیل خود طرحی‌نومی‌سازد. اینك معرفی هنرمندانی از این مکتب که در تالار نگار کارهایی ازآنهاعرضه شده است :

اریك براوئر[1] اهل‌وین ودر۱۹۲۹ زاده شده است . بکاربـردن رنـگهایی درخشنده و روشن در تابلوهایش وجه تمایز او و مبین نظر خوش بینانهٔ وی می‌باشد . براوئر از شعله‌های سرکش آتش تنهاگرمی مطبوع آن را احساس می‌کند ، بـرعکس **او لمدن** ــ نقاش دیگر این مکتب ــ که فقط سوزندگی آتش را درمی‌یابد .

1— Erich Brauer

آنتون لمدن[1] اهل نوی‌ترا ــ اسلو واکای که در ۱۹۲۹ متولد شده است . لمدن از پایه‌گذاران مکتب وین است ، کارهای او روشنگر نظر بدبینانهٔ اونسبت بـه دنیا و انسان است . لمدن مـانند **توماس هابز** انسان را گـرگ انسان می‌داند ومی‌گوید انسان، زشت،خطرناك و درنده است . درتابلوهایش کوشك‌های بلند فرو می‌ریزد، زمین دهان بازمی‌کند و همه‌چیز را به‌کام مرگ می‌برد.

رودلف‌هاوسنر[2] اهل‌وین‌ودر۱۹۱۴ به‌دنیا آمده است . وی ازبنیان‌گذاران مکتب وین است . هـاوسنر به خاطر وسواسی‌که درارائه‌کار خوب دارد تعداد تابلوهایش‌کم است به این سبب تاکنون نمایشگاه انفرادی نداشته است و در آثارش بیشتر خودش را نقاشی می‌کند واین‌گفتهٔ **سقراط** شعار اوست « خودت را بشناس »[3] .

کارل هانتس پیلتس[4] اهل وین و متولد سال ۱۹۴۰ است .کار او فقط در زمینهٔ‌گرافیك‌استوبه دوست‌داشتنی‌ترین شکل اشیاء نامطبوع را می‌نمایاند .

کریستف دونین[5] در سال ۱۹۳۰ در برگنتس متولد شده است او به زیبا ترین وجهـی از سبك باروك و طنزی ظریف درنقاشی‌هایش بهره می‌گیرد.

پترکلیچ[6] اهل‌وین است‌ودر۱۹۴۱ زاده شده‌است.وی درآثارش‌ازافسانه‌های رمانتیك الهام می‌گیرد .

روبر دوکستات[7] درسال۱۹۳۰ در ولف پاسینگ به دنیاآمد، گرافیست و نقاش است . تابلوهای او ترکیبی است ازمعما و رؤیا با الهام ازشرق.

ولفانگ هوتر[8] اهل ویـن و در ۱۹۲۸ تولد یافته است. موضوع بیشتر تابلوهای او اشیاء معمولی مثل ریسمان، عروسك، لیوان و ... است . اما او این اشیاء را طوری شکل می‌دهد که انسان را به‌تفکر وشگفتی وامی‌دارد .

نوربرت اشتفك[9] درسال ۱۹۳۸در وین زاده شده است . وی نقاشی است مکتب ندیده ودرآثارش ازاساطیر الهام می‌گیرد .

هرمان سرینت[10]درسال ۱۹۳۵ در ملك[11] تولد یافت . نقاش و گرافیست است . وی بمثابهٔ روان‌شناسی درآثارش زوایای تاریك روح انسان‌را می‌نمایاند.

هلموت هوبیرگر[12] متولد ۱۹۲۷ در وین ، نقاش و گرافیست است و در نقاشی هایش ظرافتی شاعرانـه به چشم می‌خورد .

ارنست فوکس[13] اهل وین و در ۱۹۳۰ زاده شده است. ازبانیان مکتب

1— Anton Lehmden 2— Rudolf Hausner

۳— این سخن در حقیقت از سقراط نیست ، بلکه سقراط به آن اعتقاد داشته است، افلاطون در رسالهٔ پروتاغوراس از زبان سقراط می‌گوید که ؛ خردمندان هفتگانهٔ یونان قدیم زمانی در معبد دلفی Delphi اجتماع‌کردند ولوحه‌ای‌که ثمرهٔ دانش آنان بود به آپولو هدیه کردندکه از جمله عبارات آن لوحه یکی جملهٔ معروف «خودت را بشناس» است .

4— Karlheinz Pilz 5— Chrittoph Donin 6— Peter Kltsch

7— Robert Doxat 8— Wolfgang Hutter 9— Norbert Steffek

10— Hermann Serient 11— Melk 12— Helmut Heuberger

13— Ernst Fuchs

نقاشی تخیلی‌وینی است. بیشترموضوعات مذهبی را نقاشی می‌کند و آثارش از نظر فرم و احساس دارای تازگی های ویژه‌ایست .

اسامی سایـــر هنرمندان که دراین نمایشگاه آثارشان به تماشاگذاشته شده بود عبارتند از:**هارالد برنهارد، مانفرد ابستر ، امی هودك نوی باوئر ، آنتون کریکار ، هانس‌کرن ، فرانتس لوبی ، کورت میکولا ، پتر پروکش ،آرنولف راینر ، ژرژ اشتفه ، ارنست اشتاینر ، الکساندر تین‌تی ، هاینریش وپفنر ، گرهارد اسوو بودا .**

تالار بروجنی : ــ اگر بتوان نام

تابلویی از بهمن بروجنی

تالار را مترادف زیرزمین گرفت ــ در نیمهٔ اول اسفندنقاشی‌های بهمن بروجنی ــ صاحب‌زیرزمین ــ را به تماشاگذاشت. چنین می‌نماید،کـــه بروجنی نقاشی های دورهٔ دبیرستان خود را از دفترچه های نقاشی‌اش کنده و اینك ازآن‌ها ترتیب نمایشگاهی داده است.

تالار مس : در نیمهٔ اول اسفند آثاری از **علی‌اصغر قره‌باغی** به نمایش گذاشت، این اولین نمایشگاه این نقاش است. فرم‌های عرضه‌شده کلا ارگانیك و تشریح بدن حشرات گوناگون است که از این بابت بکر به نظر می رسد ولی خوب نیست .

تالار فرهنگ : از ۱۳ اسفندمـــاه کارهای تازه‌ای از **شجاع‌الدین شهابی**را به‌تماشای هنردوستان گذاشت .

نمایشگاه مطبوعات قدیم

عصردوشنبه۱۸ اسفندماه، نمایشگاهی از مطبوعات قدیـــم ایران در دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران گشایش یافت‌که در مراسم افتتاح‌آن وزیر علوم ورئیس دانشگاه تهران حضورداشتند.

دراین نمایشگاه ۴۵۶ نشریهٔقدیم، که تاسال ۱۳۱۵ شمسی طبع‌ونشر یافته است و۷۶۳ نشریه جدید به‌تماشاگذاشته شد .

رئیس کتابخانهٔ مرکزی، درگزارش خود گفت که تاکنون بیش از ۳۵۰۰ روزنامه ونشریهٔ فارسی به‌چاپ رسیده‌که ازاین تعداد ۱۲۰۰ نشریهٔ آن پیش از شهریور۱۳۲۰ انتشار یافته است .

محمود مستجیر

کتاب دختر ستالین و ماجرای آن

چندماه پیش از این ، دومین کتاب دختر ستالین با نام «فقط یك سال» به‌زبان روسی در آمریکا انتشار یافت و بعد هم به‌زبان انگلیسی ترجمه شد . اخیراً یکی از مترجمان فرانسوی که نام مستعار «نادیژدا گنه‌دیتز»[1] را برگزیده این اثر را به‌فرانسه ترجمه و منتشر کرد . نام واقعی این مترجم «میشل کورنو»[2] است و به‌قراری که در مطبوعات فرانسه منعکس شده ، او به‌یاری زنش کتاب « فقط یك سال» را ترجمه کرده است . به‌طوری که در پاره‌ای از مطبوعات فرانسوی درج شده ، سوتلانا ، دختر ستالین از رفتاری که مترجم فرانسوی در پیش گرفته به‌خشم آمده است و ترجمهٔ او را فاقد امانت خوانده است . ظاهراً مترجم فرانسوی متهم شده است که آزادانه در متن دخالت های بی‌جا و ناروا کرده است . به‌دنبال این اعتراض ناشران آمریکائی و فرانسوی این اثر قرار گذاشته‌اند که به وسایل مقتضی دو متن را با یکدیگر مطابقه کنند و در مدتی هم که این عمل انجام می‌گیرد فروش ترجمهٔ فرانسوی اثر بلا مانع باشد .

در جائی نوشته شده بود که علت تجاوز مترجم فرانسوی به‌متن تمایلات سیاسی بوده است . اما نویسندهٔ فیگارو می‌نویسد که موضوع پیچیده‌تر ازاین‌ها است . زیرا میشل کورنو و همسرش در مورد ارزش این اثر اختلاف‌نظر دارند . میشل کورنو معتقد است که اثر سرگرم کننده است و ارزش دارد ، حال آن‌که همسرش که روسی است ازآن‌نفرت‌دارد. به‌هرحال علت هرچه باشد مسلم است که به هنگام ترجمه تجاوزهائی به اثر شده است .

در این میان روزنامهٔ «لوموند» از نویسنده‌ای که تسلط کامل به‌زبان وادبیات روسی‌دارد تقاضا کرده که ترجمهٔ فرانسوی را با متن‌روسی مقایسه کند . این نویسنده نیز پس از تطبیق دو متن با یکدیگر اعلام داشته است که : ترجمه‌ای شگفت است . پس از اندك زمانی معلوم می‌شود که اثر نه‌کامل است و نه امین.واحتیاج دارد که به هرحال از سر ترجمه شود . اما اختلاف تعمداً به‌وجود آمده یا نه؟ در این مورد باید تأمل کرد .

نویسندهٔ مزبور درپایان گفته‌است: ما نمی‌توانیم نیات را بسنجیم . برای قضاوت در این مورد فقط یك‌قاعده‌وجود دارد و آن هم این است : کاری که خوب نیست ، بد است ، اختلاف‌های جزئی به درك .

جایزهٔ کاترژوری

جایزهٔ «کاترژوری» برای آن به وجود آمده است که‌هرسال به‌نویسنده‌ای که حداقل یك رأی از آراء هیأت داوران یکی از چهارجایزهٔ بزرگ‌آخر سال فرانسه را به‌دست آورده باشد اعطا می‌شود . چهار جایزهٔ بزرگی که مورد نظرند عبارتند از : گنکور ، فمینا ، رنودو ، انترالیه . این جایزه امسال برای سومین بار تا آخر ماه مارس در مراکش اعطا خواهدشد .

کسانی که درمورد کسب‌این‌جایزه نامشان به‌میان آمده عبارتند از خانم کریستین آرنوتی (که چند ماه پیش داستانی از او درسخن به‌چاپ رسیده) ،

1— Nadiejda Gnèditz 2— M. Cournot

کریستین دوریوار ، ژرژ کونشون ، پل گوت،روژه پرفیت ، پل‌وایالار وگروهی دیگر .

مرگ یك ادیب

ژوان سنپر[1] یکی از برجسته ترین نویسندگان استونی به سن هفتاد و هشت سالگی درگذشت . او رمان‌نویس‌ومقاله نویس بود ولی از نظر شاعری‌در درجهٔ بالاتری قرار داشت .

سنپر در فاصلهٔ سال‌های دو جنگ اول و دوم جهانی ضمن آن کـه صاحب کرسی ادبیات بود و تدریس می‌کـرد مجله‌ای راهم اداره می‌کرد .اوازاستونی از جملهٔ روشنفکرانی بود کـه در شهر دانشگاهی هستهٔ مخالفتی به‌وجودآورده بودند و درحدود سال‌های ۱۹۴۰ برای پذیرش سوسیالیسم آمادگی‌کامل‌داشتند. سنپر ، ادیب جمهوری کوچك شوروی‌به ادب فرانسه بسیارشایق بود و شایدهمین اظهار علاقه سبب شده باشدکه مطبوعات فرانسه از او تجلیل کنند .

تواردوفسکی استعفا داد

تواردوفسکی سردبیر مجلهٔ « نووی میر» بهترین مجلهٔ پیشرو روسیه از شغل خود استعفا داد . روایتی حاکی از آن است که از ماه‌ها پیش حتی سال‌ها پیش زمینه‌برای برکناری این نویسندهٔ‌ارزنده فراهم می‌شده‌است. روایتی‌دیگرحاکی‌از آن است که ماجرای سولژنیت سین در این میان‌مؤثر بوده است . زیرانویسندهٔ «بخش سرطانی‌ها » را مجلهٔ «نووی‌میر» و در نتیجه آلکساندر تواردوفسکی سر دبیر آن بـه‌مردم شناسانده است . طبق خبری‌که دریك مجلهٔ فرانسوی‌درج‌شده استعفای تواردوفسکی به‌سبب آن‌بوده‌که از طرف اتحادیهٔ نویسندگان مرجعی در سطح بالاترازسردبیری مجله برای‌اظهار نظر در مورد مطالب مجلهٔ « نووی‌میر » به وجود آمـده است و این اقـدام را «تواردوفسکی» نپسندیده است.

پیش از این نیز در مواردمختلفی سردبیر سابق «نووی میر» مـورد حمله قرار می‌گرفت .

انگیزهٔ یکی از حملات نیز انتشار یکی از اشعار اوست در خارج روسیهٔ شوروی .

جنجالی‌که‌بوخوالد برپامی‌کند

اولین نمایشنامـهٔ طنز آمیز آرت بوخوالد به‌روی صحنه آمد . به‌طوری‌که خبر می‌دهند در این نمایشنامه «جوزف آلسپو» مفسر سیاسی ، مورد بازی قرار گرفته است .

جوزف آلسپو که ازاین‌اقدام‌همکار و درحقیقت هم‌قلم خود به‌خشم دچارشده با وکیل خود مشورت کرده است که‌آیا باید به‌دادگستری شکایت کند یانه . در همان هنگام شایعاتی‌درگرفت که‌به‌زودی محاکمه‌ای در این مورد بـرپا خواهد شد .

ولی آرت بوخوالد در نامه‌ای که به واشنگتن پست فرستاد اعلام داشت‌که ابداً او قصد نداشته جوزف آلسپو را به عنوان مدل انتخاب کند و چنین‌کاری‌هم نکرده است . اما نامه‌اش دارای پایانی بود که تأثیر اولیهٔ آنرا ازبین می‌برد ، « همه به خوبی می‌دانند که من هیچگاه حقیقت را نمی‌گویم . » به‌دنبال این‌نامه

1– J. Semper

آرت‌بوخوالد در نیویورك‌تایمز هم‌اعلام داشت که‌او یك شخصیت ساختگی‌به‌وجود آورده است .

در این میان وکیل جوزف‌آلسپواو را متقاعد کرد که اقدامی به‌عمل‌نیاورد و به‌تکذیب‌های‌آرت بوخوالداکتفاکند. می‌گویند که وکیل بیمناك بوده که‌اگر دعوایی دربگیرد نتواند پیروز شود . و ممکن هم بوده کـه در خـلال مدافعات بوخوالد این نکته مطرح شود که اگر هر کسی حق دارد از شخصیت‌های ملی انتقاد کند .

جوزف آلسپو اکنون خشم خود را فرو خورده است . ولی معلوم نیست که بعد از این ماجرایی برسر این‌نمایشنامه برپا شود یا خیر، زیرا یکی دوتن‌دیگر نیز در این اثـر مورد استهزا قـرار گرفته‌اند .

چند خبرکوتاه

ساموئل زوزف آگنون ، برنـدهٔ جایزهٔ نوبل۱۹۶۶ ، درگذشت، اوبه‌سال ۱۸۸۸ متولد شده بود . به‌هنگام‌اعطای نوبل به این نویسنده معرفی لازم از او به‌عمل آمده است .

***

موریس مارتن دوگار که‌پسرعموی روژه مارتن دوگار برندهٔ جایزه نوبل ادبیات و نویسندهٔ کتاب‌بزرگ«خانواده تیبو»بوددرگذشت . موریس‌مارتن‌دوگار نیز مانند پسرعموی خود اهل قلم بود و مؤسس هفته‌نامهٔ « نوول لیترر » به‌شمار می‌آمد . او تا سال ۱۹۳۸ شخصاًبراین نشریه نظارت داشت و بعد ها آن را به دیگران واگذار کـرد . او گذشته از سرگذشت‌هایی که یکی دوجلد ازآنهارا فراموش ناشدنی خوانده‌اند ، نقدادبی‌و تآتری نیز می‌نوشت .

***

جایزهٔ بوکن آبرود کـه از طرف مطبوعات‌آمریکا تأسیس شده امسال‌برای اولین‌بار داده شد . در مورد این جایزه و برنـدهٔ آن جیوزپه اونـگاره‌تی در شماره‌های اخیر سخن مطالبی نوشته شده است .

قاسم صنعوی

انتشارات رز

برگزیده شعرمعاصر برزیل

۱۱۷ شعر از ۳۲ شاعر

انتخاب و ترجمه از قاسم صنعوی

منتشر شد

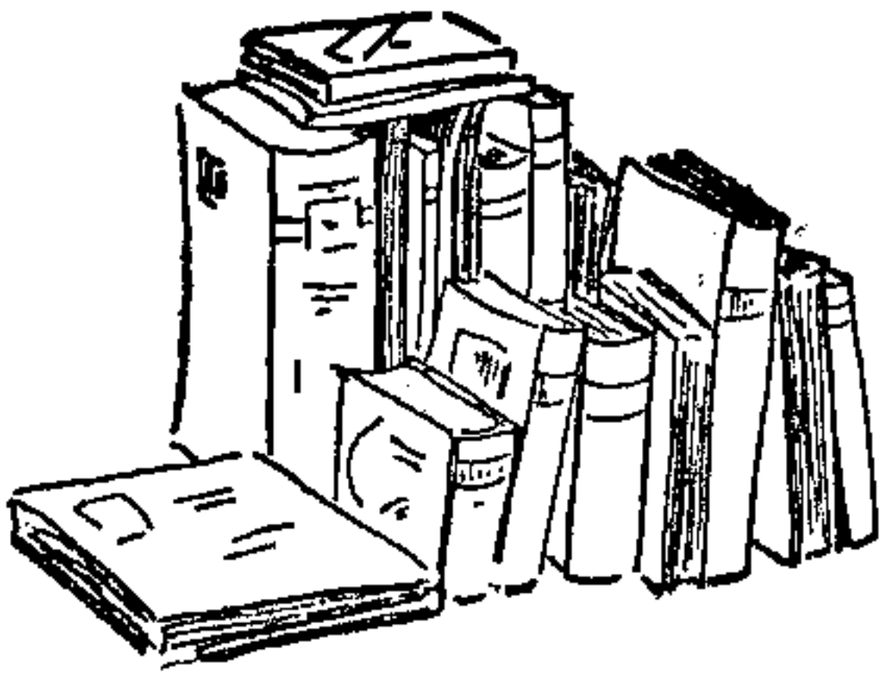

کتابهای تازه

✓ دستور زبان معاصر دری

تألیف محمد نسیم نکهت سعیدی . پوهنوال (دانشیار) پوهنجی (دانشکدهٔ) ادبیات کابل. قطع ۴/۵ ورقی ـ ۱۴ + ۱۶۰ صفحه، چاپ کابل .

این کتاب یکی از بهترین تألیفاتی است که تاکنون دربارهٔ دستور زبان فارسی انجام گرفته است زیرا که مؤلف فاضل آن با روشهای جدید علمی در تحقیقات مربوط به قواعد زبان آشنائی داشته وبنای کار خودرا براساسی درست گذاشته‌است. اگرچه عنوان کتاب «دستور زبان دری » یعنی فارسی رسمی متداول درکشور افغانستان است اما ، چنانکه می‌دانیم ، فارسی یا دری افغانستان با فارسی دری ایران آن قدرها تفاوت ندارد که بتوان در مسائل اساسی زبان شناسی میان آنها فرق گذاشت وحتی این دو را دوگونه ازیك زبان نمی‌توان تلقی کرد. بنابراین کوششهای درست ودقیق علمی دربارهٔ قواعد زبان درهریك از دو کشور ایران و افغانستان انجام بگیرد برای کشور دیگر نیز سودمند است .

نویسندهٔ فاضل این کتاب به غالب تألیفاتی که در ایران راجع به قواعد زبان فارسی انجام گرفته دسترسی داشته و علاوه برآن کتابهائی را که محققان دیگر کشورها در این باب به زبانهای انگلیسی و روسی تألیف کرده‌اندنیزمورد توجه قرار داده است .

آنچه درتألیف آقای **نکهت سعیدی** باید مورد توجه خاص قرار بگیرد این است که ، برخلاف بسیاری از تألیفات دیگر، چه در ایران وچه درخارج این کشور ، برروش خاص علمی مبتنی‌است. مؤلف دراین کتاب بسیاری ازاصطلاحات علمی وفنی زبان شناسی راکه درتألیفات اخیر ایرانیان به‌کار رفته است پذیرفته و درتألیف خود درج کرده‌است. اما باز اصطلاحاتی که مشترك نیست دراین کتاب فراوان است ، و این نکته را نمی‌توان ایرادی یا نقصی براین تألیف شمرد زیرا که در تألیفات محققان ایرانی هم هنوز وحدت اصطلاحات وجود ندارد . اما تا در زبانی اصطلاح علمی واحد و مورد قبول همهٔ اهل فن وجود نداشته باشد

نمی‌توان گفت که علم در آن زبان ایجاد شده است .

در مسائل زبان شناسی جدید چند هزار اصطلاح تازه هست که معادل آنها درصرف و نحو عربی و کتابهای دستور زبان فارسی نبوده است . بنابراین هر مؤلفی ناچار از روی ذوق وسلیقهٔ خود درمقابل هر کلمه لفظی را برمی‌گزیند واین امرموجب تشتت و تفرقه در اصطلاحات می‌شود وپیشرفت دانش زبان شناسی را دشوارمی‌کند . کاش میسرشود که مجمعی از دانشمندان کشورهای فارسی‌زبان که با صرف و نحو ودستور زبان سروکار دارند تشکیل گردد و دربارهٔ اصطلاحات این فن که هنوز درآغاز آن هستیم و هزاران کار ناکرده را باید در این باب انجام بدهیم توافقی به‌عمل آید .

اما گفتگو دربارهٔ کارآقای **نکهت سعیدی** است که دراصول و کلیات آن از روش اسلوب درست علمی پیروی شده است . با این‌حال در جزئیات و موارد خاص آن جای بحث هست و ذکر این موارد مجالی وسیع می‌خواهدکه اکنون در اختیار ما نیست . برای مثال از آن جمله‌چند نکته را ذکر می‌کنیم :

یکی خطاهای رسم‌الخطی است‌مانند «خسته‌گی» و«آفتاب‌گرفته‌گی»(ص۱۹) و چنانکه می‌دانیم صورت درست این کلمات «خستگی» و « آفتاب گرفتگی» است . واین نکته محتاج بحث واستدلال نیست .

دیگر بعضی غلطهای چاپی است که عبارت را فاسدکرده است . مانندشعری که به‌این صورت چاپ شده ،

دوست آن است که جمله عیب ترا
همچوآئینه روبرو گوید(همان‌صفحه)

و پیداست که مصراع اول‌وزن‌ندارد و شعر نیست و باید چنین باشد :

دوست است‌آن‌که جمله عیب ترا ...

دربارهٔ بعضی از قواعد وطرز طبقه بندی نکات نیز جای بحث هست . اما این امر از ارزش کتاب که اساسی‌درست ومتین دارد نمی‌کاهد .

آنچه برای ادیبان‌ومحققان‌ایرانی ارزش بسیار دارد مطالب و نکاتی‌است که دربارهٔ اختصاصات صرفی و نحوی زبان فارسی دری معمول در کشور افغانستان دراین‌کتاب آمده‌است روی هم رفته کار دانشمندمحترم‌آقای **نکهت سعیدی** بسیار ارزنده است و ما توفیق ایشانرا دراین گونه تحقیقات دقیق که مورد استفادهٔ‌همهٔ علاقه‌مندان به زبان وادبیات فارسی‌است آرزومندیم .

پ. ن. خانلری

سفری به ایران

مجموعه‌ای از نقاشی‌های لوئی‌امیل دوهوسه ازمجموعهٔ منوچهر فرمانفرائیان ، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۱۰ صفحه ، قطع ۳۰×۲۲ بهاء :

۱ــ روی کاغذ کتانی ۲۰۰۰ ریال
۲ــ روی مقوای گلاسه ۱۵۰۰ «
۳ــ روی کاغذ گلاسه ۱۲۰۰ «

کتاب مرحمتی «سفری به ایران» راکه مجموعه‌ای بسیار نفیس و دیدنی از نقاشی‌های یکی از نظامیان قشون فرانسه مأمور در ایران به نام **لوئی‌امیل**

دوهوسه است به دقت و علاقه بررسی کردم و همت وتوجه دوست عزیز منوچهر فرمانفرمائیان را که باگشاده رویی مجموعهٔ نفیس‌خود را دراختیار بنیادفرهنگ ایران برای چاپ و استفادهٔ اهل تحقیق گذاشته است تحسین گفتم .

پس از آن اطلاعاتی را که آقای عبدالمحمد روحبخشان با ترجمهٔ مقالهٔ شکار در ایران و نقل بعضی دیگر از نقاشیهای دوهـوسه در مجلهٔ سخن دورهٔ نوزدهم (شماره‌های ۲و۳) به دست داده بودند دیدم. اتفاقاً بنده هم درسال۱۹۵۶ رساله‌ای ازاو را به‌دست آوردم که به خط و مهرایرانـی خود به دوستی هدیه کرده بود وآن را در جزء مقداری جزوه‌ها و مستخرجات مجلات قدیم از یك کتابفروشی خریداری کردم و هم اکنون دراختیار دارم پس‌مناسب دیدم که‌بعضی توضیحات براطلاعات آقای فرمانفرمائیان مندرج در مقدمـهٔ کتاب «سفری بـه ایران» بیفزایم .

درکتاب دکترمحسن صبا Bibliographie française de l'IRAN

از سه اثر دوهوسه بدین ترتیب یاد شده است :

1— Les supplice en Perse. Société d'anthropologie de Paris , Bulletins et memoires. Paris ,1900. vol1, pp. 202—207

2— Les races humoines de la Perse. Revue d'ethnog—raphie 1887, VI, pp. 5-6, 400-13.

3— Études sur les populations de la Perse et pay limitrophes pendant trois aunées de séyour Asie Paris 1863.

و این اثر همان است که بنده نسخه‌ای از آن به دست آوردم و اتفاقاً آقای فرمانفرمائیان هم در مقدمهٔ خود اشاره مانندی بـدان (ظاهراً براساس منابع فرانسوی) کرده‌اند بدین عبارت : « قبل از رفتن به الجزایر موفق شد کتاب کوچکی به نام مردم ایران منتشر سازد .»

این اثرمقاله‌ای‌است که درمجلهٔ Revue Orientale et américaine چاپ پاریس به طبع رسید و بنابرآنچه مؤلف در اول‌آن اظهار می‌دارد تحقیق خود رابه دستور وزیرتعلیمات عمومی تهیه‌کرد ودر ۱۶ مارس ۱۸۶۳ به‌مجلسی که در فرهنگستان علوم تشکیل شده بود عرضه داشت کرد . طبق آنچه برپشت صفحهٔ عنوان جزوهٔ مستخرج این مقاله از مجلهٔ مذکور دیده می‌شود کمانـدان دوهوسه دراین وقت عضو انجمن نژادشناسی وانجمن مردم‌شناسی‌شرقی وامریکائی و رابط آکادمی دیژون بود .

دوهوسه براین اثر مقدمـه‌ای کوتاه دارد و در آن گفته است که وزیر تعلیمات عمومی‌درسال۱۸۵۸ مرابه‌عضویت هیأتی‌علمی مأمورکرد که‌نمونه‌برداری و تصویر سازی از نژادهای مختلف آسیا کارش بود .

دوهوسه درمطالعهٔ خودکه چهل و هشت صحیفه متن آن استابتدا افرادی از زردشتیان یزد ، پارسیان بمبئی ، ساکنان تهران ، اصفهان ، شیراز و خوی

را به عنوان آریاهای ایران مورد تحقیق قرارداده وسپس به‌ترکمانها، کردها، تاجیکها و ایلیاتیها، افغانها، بختیاریها، هندوها، بلوچها پرداخته است و برای هرگروهی و نوعی رسمهایی از شکل سر آنها با روش مرسوم و توضیحات لازم تهیه‌کرده و در انتهای جزوه الحاق‌کرده است.

از مقایسهٔ کتاب «سفری به‌ایران» یعنی تصاویر و نقاشیهای او با این جزوه و با توجه به این‌که درسال ۱۸۵۸ به عضویت هیأت علمی‌مأمور رسیدگی به نژادها شده بوده است معلوم می‌شود که دوهوسه ضمن اقامت سه‌ساله درایران‌و پرداختن به کار تعلیمات نظامی و خدمت به سپاه ایران کار علمی خود را نیز تعقیب‌می‌کرده و همهٔ آن تصاویر و نقاشیهای زیبا را برای تحقیق علمی خود فراهم کرده بوده است.

در انتهای همین رساله می‌گوید که پس از انتشار قسمت اول این‌تحقیق وزرای تعلیمات عمومی وکشور تصمیم گرفتند که رسمهای مرا جزء مجموعهٔ کتابخانهٔ موزهٔ تاریخ طبیعی قرار دهند.

برین اثر دکتر **پرونربیك**[1] طبیب سابق‌ولیعهد مصرمقدمه‌ای نوشته‌است. دوهوسه در تحقیق خود به تحقیقات دیگران که به این موضوع پرداخته بوده‌اند مثل **خانیکف** روسی، **کنت دوگوبینو**، م. **ویلکن**[2]، **بده**[3] وچند محقق دیگر نیز اشاره می‌کند.

ضمناً دربارهٔ دو تصویر مندرج درکتاب وفهرستی که ازآنها تهیه‌کرده‌اند باید توضیحاً گفت‌که تصویر پیشخدمت باشی‌سلام مربوط است به **آقا اسمعیل** پدر **علینقی حکیم‌الممالك** وجد فرزانه‌ها (تصویرشماره ۲۳). دیگر در مورد درویش **سید علینقی اصفهانی** (تصویر ۳۷) نامش در فهرست به غلط سید یقین‌علی‌آمده (دوبارذیل ۳۷ و ۵۹)

اشتباهی‌هم در چاپ نام دوفرانسوی به نام **کوست**[4] و **فلاندن**[5] درمقدمه روی داده است که حتماً غلط چاپی است و آقای فرمانفرمائیان آن دو را که صاحب کتاب بسیار مشهور و نقاشیهای زیبا از ایران می‌باشند بخوبی‌می‌شناسند. نام این دو به صورت **گوست** و **فنلاندن** ضبط شده است.

ایرج افشار

1– Pruner-Beg 2– M. Wilkin 3– Bode
4– Coste 5– Flandin

نگاهی به مجلات

۱ــ ادبیات معاصر

متن سخنرانی محمدعلی اسلامی ندوشن زیر عنوان «خواننده و نویسنده» نخستین مطلب این شماره را تشکیل می‌دهد.

در قسمتهایی از این مقاله چنین آمده است.

« ... در هرحال خواننده‌ای‌هست. اگر کسی‌بگوید که‌برای‌دل‌خودمی‌نویسد، دروغ گفته است هیچ نویسنده قلم روی کاغذ نمی‌گذارد مگر آن‌که با رشتهٔ معنوی‌ای با خواننده خود پیوند کند. وازهمین‌جاست که می‌گوئیم‌وجودنویسنده وابسته به وجود خواننده است و سهم خواننده درایجاداثر کمترازسهم‌نویسنده نیست.

. . . . . .

. . . . . .

نویسنده نخواهد توانست خواننده بیابد، مگرآنکه با تارهای پنهانی‌ای با وجود او پیوند کند یعنی آن چیزی را به‌بیان آوردکه خواننده درنهادخود به صورت آگاه یا ناآگاه داشته است. هیچ خواننده‌ای حاضر نیست نوشته‌ای راکه بنحوی از انحاء « ولوبا رشته‌های نازك با روح و سرنوشت او پیوستگی نیابد، بخواند، ما به هر نوشته‌ای که روی‌ببریم،برای‌آنست که‌درآن گمشده‌ای داریم. ادبیات و هنر نیست مگر بیان کمبودهای بشر و آرزوهای برآورده نشدنی، یا برآورده ناشدهٔ او.» ....

سپس‌نویسنده چنین‌نتیجه می‌گیرد.

«ازاین‌رو نویسنده هرچه بیشتر در ژرفای‌زندگی‌چنگ‌بیندازد و به‌ریشه‌های وجود درسرشت انسان دست یابد تعداد بیشتری خواننده گرد خواهد آورد، و قلمرو خود را درطول درازتری اززمان خواهدگسترد.»

و بعد می‌خوانیم که

« در دوران جدید، بشیوه‌اروپائی، از یکسو نثر ابداعی و تخیلی، چون داستان ونمایشنامه پدیدآمده و ازسوی دیگرچون‌مقاله وتحقیق‌ادبی، استدلال و نظم و دقت نظر راه یافته است. از هر یك از اینها مانمونهٔ خوب وبدومتوسط داریم، ولی آنچه‌کمبودش بیشترازسایر

نوع‌های ادبی احساس می‌شود ، نقددقیق و بیطرفانه ودرست است . در مطبوعات ما هنوز ازیکسو ، تعارف‌های «لله‌باشی وار» بعنوان «تقریظ» دیده می‌شود واز سوی دیگرحمله وطعنه ودشنام ، بطوری که می‌توان گفت نقد دراین حالت‌خود، گشایشگاه عقده‌ها شده است و تا زمانی که سنجش برمبنای معیارهای درست و بی‌نظری وصلاحیت قرار نگیرد انتظار سروسامان یافتن وضع ادبی ما بیهوده است .»

«راهنمای‌کتاب- شماره‌های۹و ۱۰-دی ۱۳۴۸»

این شماره از کتاب‌هـای کوچك «زمان» به « ژان‌پل‌سارتر » اختصاص داده شده است .

در نخستین مطلب زیرعنوان« آری یا نه » چنین می‌خوانیم :

«اکنون زمان‌آن رسیده است‌که به دنبال امـه سه‌زر به معرفی یکی از نام آوران اندیشه بپردازیم . اینك سخن‌از سارتر است‌که درنام‌آوری اوکسی‌تردید ندارد . امامِلاك‌کار، تنها نام‌آوری‌نیست درجهانی‌که بنیادهای نو وکهنه در کار پیکاری پرتکاپویند اساس گزینش ما این است ، ارج نهادن به اندیشه‌هائی که در برابرجهان‌کهنه بگویند نه و در برابر آینده سازی بگویند آری .

قلمرو فلسفه و ادبیات وهنر بسیار پهناور است ، ودر این جهان نامداران بسیار. اما دیدها نیزمتفاوتست و نظرگاهها گوناگون . دروغ است‌که فلسفه و ادبیات وهنر از زندگی دوراست یادر حاشیهٔ زندگی است یا برتـراز آن . زندگی‌نو، زنـدگی همراه بـا بهروزی چلچراغی است‌که این هرسه مشعل رابا خود دارد ، و مشعلهای دیگر را . اما اگر کسانی چون سارتر چراغها را کم سو یا کورسو می‌بینند برآن سرند که دیدگان ما به تاریکی عادت نکند یا به روشنائیهای حقیر . ما را می‌خواهند تا چراغ آینده را چنانکه درخورانسانیت است ، تابناك‌تر بیفروزیم . و تاآنجاکه مربوط به ماست ، مشعلها و مشعل‌داران اندیشه‌راگرامی‌خواهیم داشت ومی‌کوشیم تا هنگامی که دستی هست ، دیوارهای برافراشته را میان‌خود و مشعلهاخراب کنیم . درکنارمشعلها سرابهاست و پرتو های دروغین . گاه داوری دشوار است. اما ملاك تشخیص مـا همان آری و نه است که یاد شد بـراین اساس فلسفه و ادبیاتی را گرامی خواهیم داشت که در کار آینده سازی چشمها و دستهای مارا یاوری دهد . وگرنه از بسیاری سخن‌چه سود ، که مجلس وعظ دراز است وزمان خواهد شد .»

«گفتگو با سارتر» عنوان یکی از مطالب دیگـر این شماره است در این مقاله‌قسمتی‌ازگفتگوی‌Léonce Peillard مدیرنشریهٔ« کتابهای‌فرانسه» که‌درژانویه ۱۹۶۶ صورت‌گرفته آمده است .

شرح قسمتهائـی از یـادداشتهای «سیمون دوبوار» همفکر و همسروهمگام سارتر . از مقالات مفید این شماره است

صفحه‌ای ازکتاب «ادبیات‌چیست؟» ژان‌پل سارتر به‌ترجمه «ابوالحسن‌نجفی و مصطفی رحیمی از جمله مطالبی است که در این شماره می‌خوانیم وبـالاخره درپایان زیرعنوان «فیلم‌کوتاه زندگی‌و آثار سارتر» بافشرده‌ای از شرح‌زندگی و هم چنین عناوین آثار سارتر آشنائی حاصل می‌کنیم .

«زمان - کتاب چهارم»

پنج شعر ازشاعران معروف «مجار ـ انگلستان ـ فرانسه» به ترجمهٔ ایرج مهران
«ادبیات مقاومت درفلسطین» از علینقی منزوی و دو شعر کوتاه از دکتر شهناز
اعلامی ازمطالب این شماره است. «جلال آل احمد» عنوان مقاله‌ایست از خسرو فتحی نویسنده دراین مقاله تحلیل مختصری کرده‌است از برخی آثار وی.

«کاوه ـ شمارهٔ ۲۶ - سال هفتم»

«ادبیات درعصرفضا» متن سخنرانی دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن است که در ۱۸ آذرماه ۱۳۴۸ درتالارفردوسی دانشکدهٔ ادبیات ایراد شده است. «به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد» عنوان مقاله‌ایست از احمد فتوحی و مطلبی است درباره مرگ فروغ وتجزیه وتحلیلی است درمورد پاره‌ای از اشعار وی درپایان مقاله می‌خوانیم که:

«وبعد از سه‌سال که ازمرگ فروغ
می‌گذرد ما با چه چیز روبروشدیم؟»
کدام قله، کدام اوج؟
مگر تمامی این راههای پیچا پیچ
درآن دهان سردمکنده
به نقطه تلاقی وپایان نمی‌رسند؟»

«در برزخ حقیقت و پندار» از عبدالعلی دستغیب. پاسخی‌است به‌انتقاد کامبیز فرخی در شمارهٔ گذشته نگین در موردمقالهٔ «دوره سوم نثرمعاصرفارسی». مطلبی درباره شعرامروز افریقا بهمراه اشعاری از شاعران معاصر این سرزمین به ترجمه کامبیز فرخی.

«نگین ـ شمارهٔ ۵۷ ـ بهمن ماه ۴۸»

۲ـ داستان و نمایشنامه

قسمتی‌ازداستان «دیوار» وصحنه‌ای از نمایشنامهٔ «روسپی بزرگوار» ژان‌ـ پل سارتر.

«زمان - کتاب چهارم»

«نقش‌های ناپیدا» ازاشتفان‌تسوایك ترجمه حسن کامران.

«کاوه ـ شمارهٔ ۲۶ ـ سال هفتم»

«فرو FRO» از آندره‌ای پلاتو نوف ترجمهٔ احمد میرعلائی قصه‌ای از اندره موروآ زیرعنوان «توزن‌هنرمندی هستی» بهمراه مختصری ازشرح زندگی و آثار وی ترجمه محمدتقی غیاثی.

«نگین ـ شمارهٔ ۵۷ ـ بهمن‌ماه ۴۸»

«مرد مقدس» از فرانك هاریس ترجمهٔ: بتول سعیدی.

«وحید ـ شماره دوم- سال‌هفتم - بهمن‌ماه ۴۸»

۳ـ تئاتر و سینما

«نمایشنامه مگسها و کارگردانش» از ژان‌پل سارتر «گوشه‌نشینان آلتونا» یا تراژدی نوین. ترجمه باقرپرهام.

«زمان ـ کتاب چهارم»

«حرف‌های ماقبل آخر» از دکتر هوشنگ کاوسی «شرحی است درباره فیلم‌های ایرانی»

«واقعیت‌گرائی فیلم» از فریدون رهنما.

«نگین ـ شمارهٔ ۵۷ـ بهمن ماه ۱۳۴۸»

۴ـ زبان و زبان شناسی

«دستور زبان فارسی جانشینهای اشاره‌ای» از دکتراحمد شفائی شمه‌ای دربارهٔ چند معنایی جملات پیرو«فرعی»

درزبان تاجیکی از پروفسور داداجان تاجی‌اف .

«کاوه ــ شمارهٔ ۲۶ ـ سال هفتم»

« بحثی دربـارهٔ لغات بیگانه که در زبان فارسی وجود دارد » از دکتر علی‌اکبر شهابی .

«وحید- شمارهٔ دوم - سال‌هفتم - بهمن‌ماه ۴۸»

۵ ــ انتقاد کتاب

« شرح حال رجال ایران» نگارش مهدی بامداد . نقد و بررسی از حسین محبوبی اردکانی .

«تاریخ و جغرافیای خلیج فارس » نوشتهٔ احمد فرامرزی . نقد وبررسی از احمد اقتداری .

« دیوان ادیب صابـــر ترمذی » به تصحیح و اهتمام محمدعلی ناصح نقد و بررسی ازجمشید سروشیار .

«جوی‌ودیوار تشنه» مجموعه‌داستان از ابراهیم گلستان . نقد و بررسی از عبدالعلی دستغیب .

«راهنمای کتاب - شمارهٔ ۹و۱۰ - آذر ــ دی ۱۳۴۸»

« تاریخ فلسفه » ویـــل دورانت . معرفی از بصیر نصیبی «آقای تامپکینز در درون خود » نگارش جرج گاموف ــ مارتیناس ایکاس .

«نگین شمارهٔ ۵۷ــ بهمن‌ماه ۴۸»

« فریدون ، پسر مـــن » از م. ر. معرفی از باستانی پاریزی .

«وحید - شمارهٔ دوم - سال‌هفتم- بهمن‌ماه ۴۸»

محمود ــ نفیسی

منتشر شد

هیروشیما ، عشق من

از

مارگریت دوراس

ترجمهٔ

هوشنگ‌طاهری

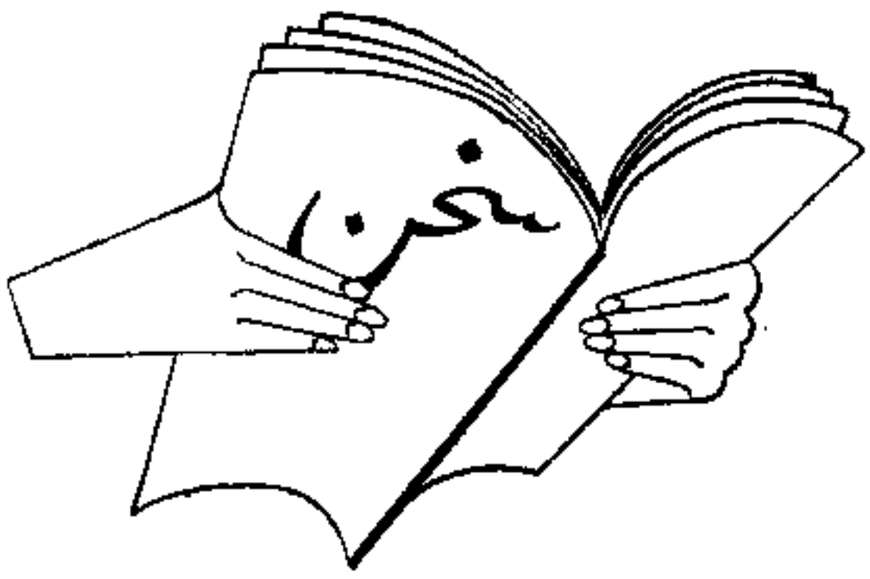

سخن و خوانندگان

سردبیر محترم مجلهٔ سخن

درمقاله استادگرامی آقای منوچهر بزرگمهر تحت عنوان «دو کتاب قابل انتقاد» دربارهٔ ترجمهٔ آقای حمید عنایت از کتاب «فلسفهٔ هگل» نوشتهٔ و. ت. ستیس (شمارهٔ بهمن‌ماه ۱۳۴۸ سخن)، گذشته ازستایش و تشویق استادانه، چند نکته آمده است که باید به‌عنوان یك خواننده دربارهٔ آن‌ها توضیح بدهم.

۱ــ آقای بزرگمهر نوشته‌اند که چرا آقای عنایت Monotheism را به وحدت وجودی و Extension را به مصداق ترجمه کرده است و حال آنکه معادل درست واژهٔ نخست توحید ومعادل درست واژهٔ دوم بعد یا امتداد است. اولا باید بگویم که اصطلاح اعتقاد به وحدت وجود دربرابر Menotheism فقط یکجای کتاب درصفحهٔ ۱۰۶ آمده ودرجاهای دیگر همیشه اصطلاح یکتاپرستی دربرابر آن ذکر شده است. وآئین وحدت وجودی در همه جای دیگر در برابر Pantheism به‌کار رفته است.

بعلاوه در واژه‌نامهٔ پایان کتاب که آقای بزرگمهر هرگز از آن ذکری نکرده‌اند فقط معانی توحید ویکتاپرستی در برابر این واژه گذاشته شده است. (ص ۷۶۱)، اصطلاح وحدت وجود نیز اگرچه با توجه به اصل کتاب در صفحهٔ مذکور به‌خطا بکاررفته است ولی باتوجه به موضوع بحث که تمایل بیشتر مکاتب فلسفی و مذاهب به رد و ارجاع امور و اشیاء به اصل واحد است، نه فقط مخل معنی نیست بلکه معنی را روشن‌ترمی کند. زیرا طبعاً این تمایل در مذاهب وحدت وجودی قویتر ازمذاهب توحیدی است.

ثانیاً ــ آقای عنایت واژهٔ مصداق را یکجا (ص۱۰۷) در برابر Extension آورده و باز در واژه‌نامه صفحهٔ (۷۵۶) معنای امتداد را علاوه‌بر مصداق دربرابرآن ذکرکرده است.

حق این بود که آقای بزرگمهر بزرگواری می‌فرمودند و تذکرمی‌دادند که‌آن معنی‌هائی که بنظرایشان‌معادلهای درست این واژه‌هاست در واژه‌نامه آمده تا خوانندهٔ مقالهٔ ایشان گمان نبرد که آقای عنایت از این معانی غافل بوده است و بعلاوه اگر واژه‌ای هم مخالف ذوق منتقد محترم در ترجمه آمده فقط دریك مورد بوده است.

۲ــ برخلاف ادعای آقای بزرگمهر،

مترجم واژه‌های Reason وRational را همه‌جا به‌دلیل و منطق ترجمه نکرده است ، بلکه در واژه‌نامه صفحهٔ (۷۶۴) لفظ‌عقلی واستدلالی‌را برابرRational آورده و در جاهای دیگر ، به اقتضای مقاله ،آن را به‌عقلی ترجمه‌کرده است. (مثلاصفحهٔ۲۹۲ به‌بعد) درحاشیهٔ صفحهٔ ۷۱ نیز تذکرداده‌که Reason به‌معنای خرد و دلیل هردو می‌آید .

۳ــ لغاتی‌که‌آقای عنایت ازمهدوی و یا فردیدگرفته بسیار معدود و منحصر به‌همانهائی است‌که درواژه‌نامه‌ذکرکرده است . حتی ازبرخی ازآنها درخود متن استفاده نکرده است .

۴ــ بدنیست که یادآوری‌کنم‌کــه « ستیس » نــویسندهٔ کتاب دو سال پیش درگذشته است.

۵ ــ آقای بزرگمهر نوشته‌اند که ترجمهٔ فارسی ، از اصل‌کتاب بیشتر شده است ، این سخن هرچند درخور انتقادی درست و عالمانه ازکتابی به این اهمیت نیست لیکن باید به یاد داشت که آقای عنایت نــزدیك به صد صفحه مقدمه و واژه‌نامه بر ترجمهٔ‌کتاب افزوده و کاش خودآقای بزرگمهر هم ، همتی‌می‌کردند که ترجمه‌هایشان ازفیلسوفان خارجی به گزارش واژه‌های فلسفی مذیل باشد تا دانشجویانی مانند من بتوانند از فضل بیکران ایشان فیض بیشتری ببرند،

با تقدیم احترام

محمدعلی آتشبرگ

منتشر می‌شود

برگزیدهٔ شعرمعاصر اسپانیا

انتخاب و ترجمه از قاسم صنعوی

انتشارات سپهر

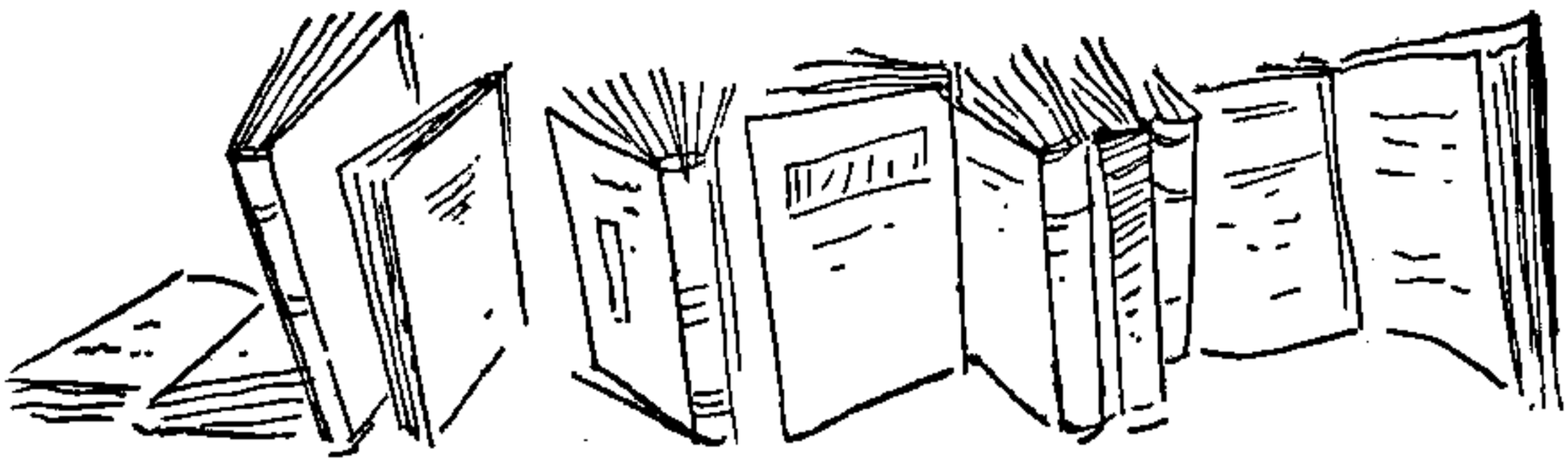

پشت شیشه کتابفروشی

کتابهایی که به دفتر مجلهٔ سخن رسیده باشد در این بخش معرفی خواهد شد ، مؤلفان و ناشرانی که علاقه دارند کتابشان درمجله معرفی شود باید دو نسخه به آدرس تهران صندوق پستی شمارهٔ ۹۸۴ ارسال‌دارند.

دیوان غزلیات

از : سحابی استرآبادی ، به‌کوشش ، ح- ی. جواهری، مشهد، ۱۳۴۸، ح+۱۸۴ص وزیری .

مقدمهٔ مصحح چنین آغاز می‌شود : از سالها قبل نسخه‌ای از دیوان سحابی استرابادی دربخش کتب خطی کتابخانهٔ جناب آقای محمود فرخ موجود است که درپشت صفحهٔ اول آن این عبارت دیده می‌شود : « دیوان سحابی استرابادی صاحب رباعیات به‌خط سحابی ۱۰۴ورق هرورقی بیست بیت غیر از رباعیات» .

فضلا و آشنایان به‌خط مولاناصائب تبریزی گواهی می‌دادند که عبارت دو سطر فوق خط صائب است . . . صاحب تذکرهٔ عظیم خلاصةالاشعار و زبدةالافکار با این شاعر معاصر بوده و درصحبت‌او به‌سال ۹۹۰ هجری به‌زیارت عتبات‌رفته و نخستین کسی است کـه شرح‌حال این شارع را نگاشته است .

سیری در زبان شناسی

از: جان. تی. واترمن، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای،شرکت کتابهای‌جیبی، تهران، ۱۳۴۷، ۱۷۰ص رقعی، ۱۴۰ ریال.

در پیش‌گفتارمؤلف‌چنین‌می‌خوانیم: اگر دانشجوی زبان‌شناسی یادستورزبان ساختمانی‌بخواهدازمرزیك‌تکنیسین‌تربیت یافته و تمرین‌کرده قدم فراتر گذارد . دیر یا زود باید از میراث فکریی‌که‌از آن برخوردار است آگاه گردد ، باید دریابد که اندیشه‌هایی که آنها را نو و جدید و انگیزنده می‌شمارد ، از سنتی بسیارکهن ریشه‌گرفته‌اند .

آقامحمدخان قاجار

از : امینهٔ پاکروان ، ترجمهٔ جهانگیر افکاری، زوار، تهران، ۱۳۴۸، ۲۹۹ص رقعی.

این کتاب که درسال ۱۹۵۱ برندهٔ جایزهٔ «ریـــوارول» شده است . درهشت فصل بدین ترتیب تنظیم شده،سرآغاز ـــ

انتظار ــ به سوی پادشاهی ــ جانشینان کریم‌خان ــ لطفعلیخان زند ــ قدرت و افتخار ــ گوهرهای دهلی ــ دیگر ستارگان را نخواهید دید .

درقسمت سرآغاز چنین می‌خوانیم ؛ نمی‌توان منکر آن شد که این مرد که همه چیز ، ما را بــه راه نفرت از وی می‌کشاند در تاریخ سرسلسله‌های ایران مقامی بس‌مهم دارد .

او همان کاری را کرد که‌شاه‌عباس اول یا نادرشاه کرده بودند و رضا شاه در روزگار ما کرد . او آنچه را که از هم پاشیده بود از نوتشکیل داد ...

زندگی مسلمانان در قرون وسطا

از:علی مظاهری، ترجمهٔ مرتضی‌راوندی فرانکلین ، تهران ، ۱۳۴۸ ، ۴۵۵ص رقعی.

پیش‌گفتار این کتاب چنین آغــاز می‌شود ؛ بامطالعهٔ کتاب‌حاضرخوانندگان در حدود امکان به‌وضع زندگی روزانــهٔ مسلمانان قرون وسطی واقف می‌شوند . بررسی و مطالعهٔ ما ازقرن دهم[میلادی] آغاز می‌شود ، زیرا که نصوص ومصادر و مدارك ناچیزی که از دوره‌های‌قبل‌به دست ما رسیده است بیشتر مربوط بــه زندگی پادشاهان و اشراف نظیر هارون الرشید و مأمون ودربار پرشکوه‌وجلال آنهاست ...

این کتاب در ده‌باب که‌شامل ۶۸ فصل است تدوین گردیده ، وضمن این فصول‌جزئیات‌زندگی‌مسلمانان‌آن‌روزگار بررسی شده است ؛

✓ فهرست مقالات فارسی (جلددوم)

از : ایرج‌افشار، دانشگاه تهران،۱۳۴۸، چهارده+۷۰۸ ص‌وزیری ۱۵۵ ریال.

جلد دوم از «فهرست‌مقالات‌فارسی» حاوی نام و نشان مقالات و خطابه‌هایی است که درمجلات و سالنامه‌ها و نشریه‌های مختلف میان سال‌های ۱۳۳۹ تا۱۳۴۵ چاپ شده است ... این مجلدبیشتر نشان دهندهٔ کوشش‌های نسل جدیدی است که صفحات مجلات اساسی فارسی درسال‌های اخیر با قلم آن‌ها مزین شده است. (از مقدمهٔ کتاب).

فرخ‌خان امین‌الدوله (قسمت دوم)

از: امین‌الدوله ، اسناد مربوط به‌سال ۱۲۷۴ ، به‌کوشش‌کریم اصفهانیان ، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸، یج+ ۳۹۰ص وزیری ، ۱۴۵ ریال.

از داستان زندگی و مأموریت‌فرخ خان تاکنون سه‌جلد انتشار یافته است ، و با اسناد باقیمانده سه جلد دیگر نیز می‌توان تدوین و تنظیم کرد . (ازمقدمهٔ معاون‌الدوله) مجلد دوم که اینك ازچاپ خارج می‌شود در دوبخش تنظیم‌گردید. بخش‌اول‌دنبالهٔ جلداول‌وبخش‌دوم‌محتوی است بر۲۴۶سند مربوط به سال۱۲۷۴ ، اماهنوزاین گنجینهٔ کم‌نظیر به‌اتمام‌نرسیده. (ازمقدمهٔ ایرج افشار).

تاریخ ادبیات انگلیس

از : دکتر لطفعلی صورتگر ، دانشگاه تهران،۱۳۴۸، بیست ویك +۵۲۱ص وزیری، ۱۰۰ ریال .

مرحوم صورتــگر در ایــن کتاب ادبیات انگلیس راکه بین سدهٔ‌چهارم تا سدهٔ هیجدهم میلادی رایج بوده بررسی کرده است و هدف خود را چنین توجیه نموده ؛ در این خدمت ادبی سه مقصود اساسی مورد تعقیب نگارنده بوده است:

« نخست‌تحقیق درکتب تطورادبیات و بحث در عقاید و آداب وافکارمختلفی

است که در تمادی قرون در انگلستان بوجودآمده... دوم شرح احوال گویندگان انگلیس و بحث انتقادی درآثار فکری و مطالعهٔ سبک‌ها ... سوم ترجمهٔ قطعاتی است که نمونهٔ روشن وزبانداراافکار هریك از نویسندگان باشد ...

مثنویهای حکیم سنائی

از: سنائی غزنوی، به‌کوشش محمدتقی مدرس رضوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸، شصت و سه + ۳۵۳ص وزیری، ۱۴۰ریال.

این دیوان شامل مثنویهای: «عقل نامه ، سنائی آباد، تحریمةالقلم ، طریق التحقیق ، کارنامهٔ بلخ یا مطایبه نامه ، بـه انضمام شرح سیرالعباد الی‌المعاد » می‌باشدمقدمهٔ۶۳صفحه‌ای‌مصحح دانشمند آن نمایشگر جزئیات کاری است که در تصحیح این‌کتاب به‌کار رفته‌است .

احوال‌وآثار خوش‌نویسان (جلدسوم)

از: مهدی بیانی، دانشگاه‌تهران، ۱۳۴۸، هفت+ازص۵۹۴تا ۱۰۰۸ص وزیری، ۱۰۰ریال.

محبوبی اردکانی درمقدمهٔ‌این‌مجلد چنین می‌نویسد : تقدیر چنین بود که نام دکتربیانی ــ مؤلف کتاب ــ هم در ردیف خوش نویسان درگذشته درآید و برصفحهٔ تاریخ ثبت گردد . خوش نویس بود و خط شناس و در احوال خوش نویسان و شناختن خطوط آنان‌بصیر وآگاه. هرجا نشانی ازخوشنویسی می‌یافت ثبت‌می‌کرد تا سرانجام به تاریخی چنین توفیق‌یافت. افسوس‌که خیلی زودنام‌خود اوهم‌درشمار نامداران تاریخش درآمد وایکاش زنده بود و به سلیقهٔ خود این‌کار را به پایان می‌برد ...

زبان وادبیات پهلوی (فارسی میانه)

از: ج. تاوادیا، ترجمهٔ‌س. نجم‌آبادی، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۸، بیست‌ودو+۲۴۹ص وزیری، ۱۰۰ریال.

نویسندهٔ این‌کتاب یکی از پارسیان هند به نام **جهانگیر د . تاوادیا** است‌که تحصیلات خودرادرهند تمام‌کرده وچندی استاد دانشگاه هامبورگ بوده‌است .

موضوع کتاب‌شرح آثارادبی «فارسی میانه» است ، و به قول مؤلف روی‌سخن باکسانی است که زبان پهلوی را چند سالی خوانده باشند وبا خط نارسای «آم دبیره» تاحدی‌آشنا باشند .

حسین خدیوجم

انتشارات ابن سینا

تازه‌ترین کتابهای خود را معرفی مینماید

۱ـ تاریخ استقرار مشروطیت در ایران	از حسن معاصر	۶۰۰ ریال
۲ـ تقدیر یا تدبیر	از اعراز نیك‌پی	۲۰۰ ریال
۳ـ ایران ومسئله ایران	لردکرزن ترجمه جواهرکلام	۲۵۰ ریال
۴ـ جاودانی روح‌از افلاطون	ترجمه اکبر کاویانی ـ دکتر لطفی	۴۰ ریال
۵ـ استراباد نامه	به‌کوشش مسیح ذبیحی	۳۰۰ ریال
۶ـ فرزندان پیامبردرکربلا	ترجمهٔ فرامرزی	۱۲۵ ریال
۷ـ ازصیدساهی تا پادشاهی سری جوانان	حمزه سردار ددد۳جلد	۳۵۰ریال
۸ـ شاه منصور	ازکتابهای جوانان دکتر باستانی	۱۲۵ ریال
۹ـ دیوان امیر شاهی سبزواری	حمیدیان	۱۰۰ ریال
۱۰ـ دیوان خواجه عماد فقیه‌کرمانی ـ همایونفرخ		۳۰۰ ریال
۱۱ـ دیوان حکیم عسجدی	طاهری شهاب	۸۰ ریال
۱۲ـ آشپزی برای زندگی بهتر	منیژه شریعت	۳۰۰ ریال
۱۳ـ پائیز ومبادی آن	دکتر مشکوةالدینی	۱۸۰ ریال
۱۴ـ آراء شورای عالی ثبت	دکترجعفری لنگرودی	۶۰۰ ریال
۱۵ـ آئین مددیه‌کیفری و قانون دیوان کیفر	کشاورز صدر	۳۰۰ ریال

مرکزپخش ـ دفتر مرکزی ابن سینا میدان ۲۵ شهریور تلفن ۷۶۵۰۰۱

فروشگاه شمارهٔ ۲ انتشارات ابن سینا ـ خیابان سلسبیل شمالی
تلفن ۳۰۲۹۵۳

نمایندگی فروش و فروشگاه شماره ۳ خیابان شاه ساختمان آلومینیم
تلفن ۱۳۰۷۰

شرکت سهامی بیمهٔ ملی
خیابان شاهرضا ـ نبش ویلا
تلفن ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۵

تهران

همه نوع بیمه

عمر ـ آتش‌سوزی ـ باربری ـ حوادث ـ اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمهٔ ملی تهران

تلفنخانه : ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۲-۶۴۶۰۹-۶۴۶۳۳-۶۴۶۶۱

مدیرفنی: ۶۰۱۶۶ قسمت تصادفات : ۴۹۱۱۸ قسمت باربری: ۶۰۱۹۸

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی :	تهران	تلفن	۲۴۸۷۰-۲۳۷۹۴
دفتر بیمهٔ پرویزی	تهران	تلفن	۴۲۱۷۴-۶۹۰۸۰
آقای هادی :	تهران	تلفن	۳۱۲۹۴۵
آقای مهران شاهگلدیان :	تهران	تلفن	۶۲۹۶۷۳
دفتر بیمهٔ پرویزی :	خرمشهر		خیابان فردوسی
دفتر بیمهٔ پرویزی :	شیراز		سرای زند
دفتر بیمهٔ پرویزی :	اهواز		فلکه ۲۴ متری
دفتر بیمهٔ پرویزی :	رشت		خیابان شاه
آقای هانری شمعون :	تهران	تلفن	۶۲۳۲۷۷
آقای لطف‌الله کمالی:	تهران	تلفن	۷۵۸۴۰۷
آقای رستم خردی :	تهران	تلفن	۶۲۲۵۰۷

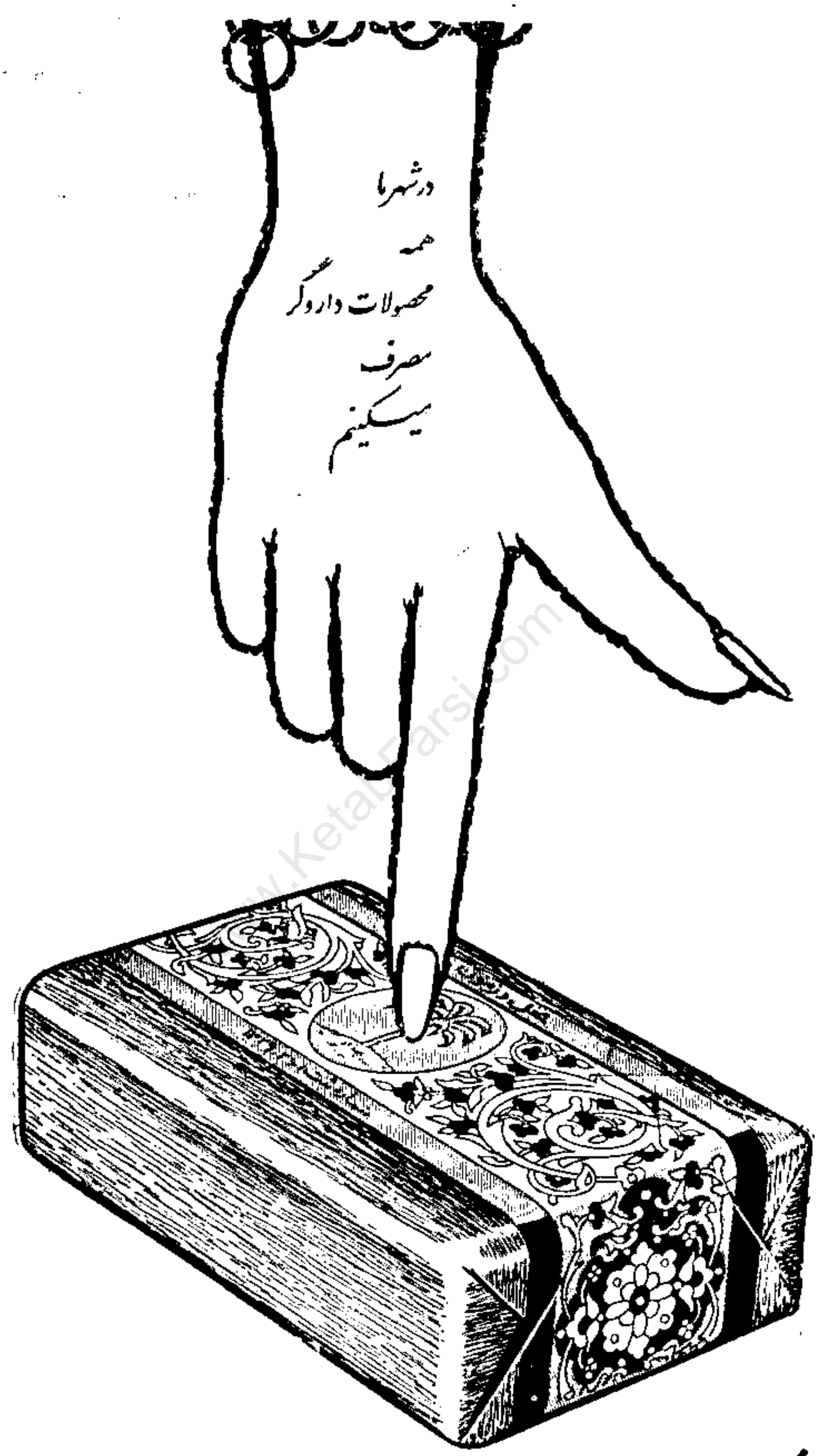

صابون نخل و زیتون داروگر

محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبائی شما

منتشرشد

انتشارات رز

برگزیدهٔ شعر معاصر برزیل

۱۱۷ شعر از ۳۲ شاعر

انتخاب و ترجمه از : قاسم صنعوی

منتشر شد

یادداشت‌های شهر شلوغ

نوشتهٔ

فریدون تنکابنی

منتشر شد

نمایشنامه‌های مذهبی قرون وسطی

ترجمهٔ

محمد پایگاه

مرکز پخش نشر سپهر ـ شاه‌آباد ، اول خیابان ملت

www.KetabFarsi.com

اطلاعیه

دفتر مجلهٔ سخن به اطلاع آن دستهٔ از دوستداران و مشترکین محترم مجلهٔ سخن که برای تکمیل دوره‌های مختلف سخن مکرر مراجعه و مکاتبه فرموده‌اند می‌رساند که ادارهٔ مجلهٔ سخن اخیراً بازحمت فراوان توانسته است تعداد معدودی از دوره‌های گذشتهٔ سخن را فراهم کند ، لذا خواهشمند است کسری‌های خود را بامراجعه یامکاتبه‌اعلام فرمایند .

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷

از آبادان ، اصفهان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنید

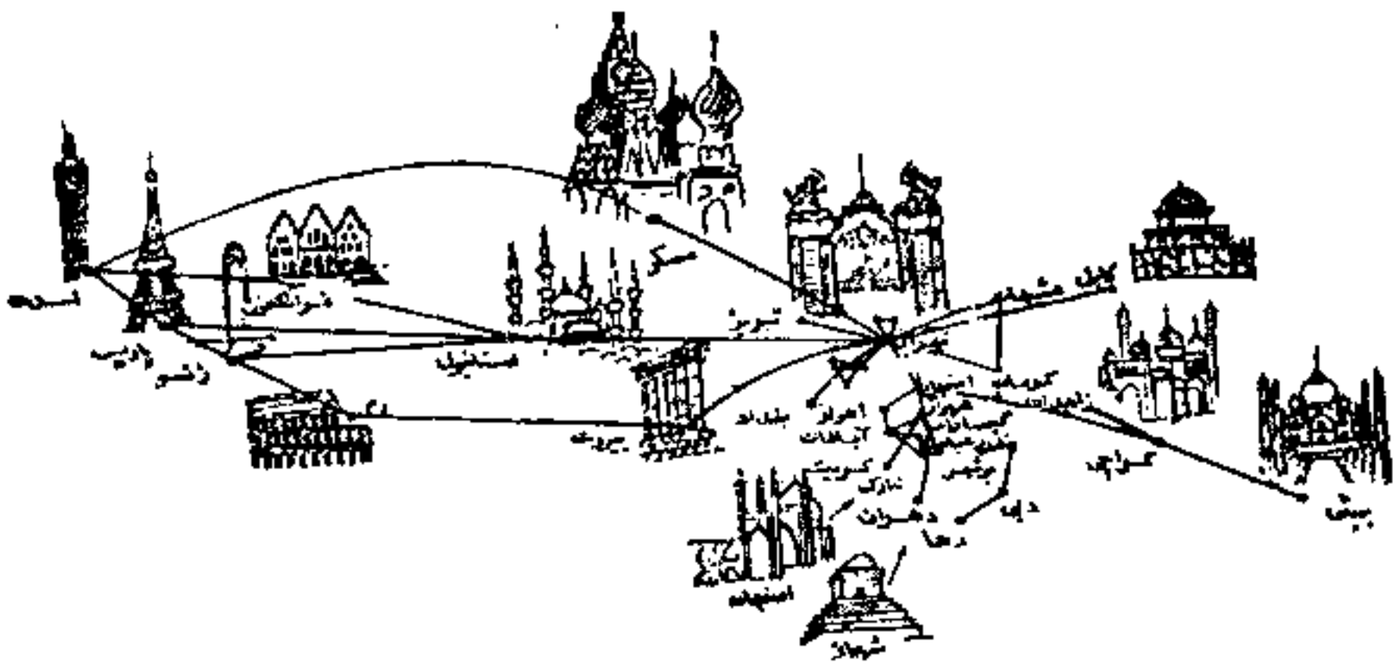

هواپیمائی ملی ایران

۱۲/۳۴
ساعت پرواز روزانه

هواپیمائی ملّی ایران
به اروپا

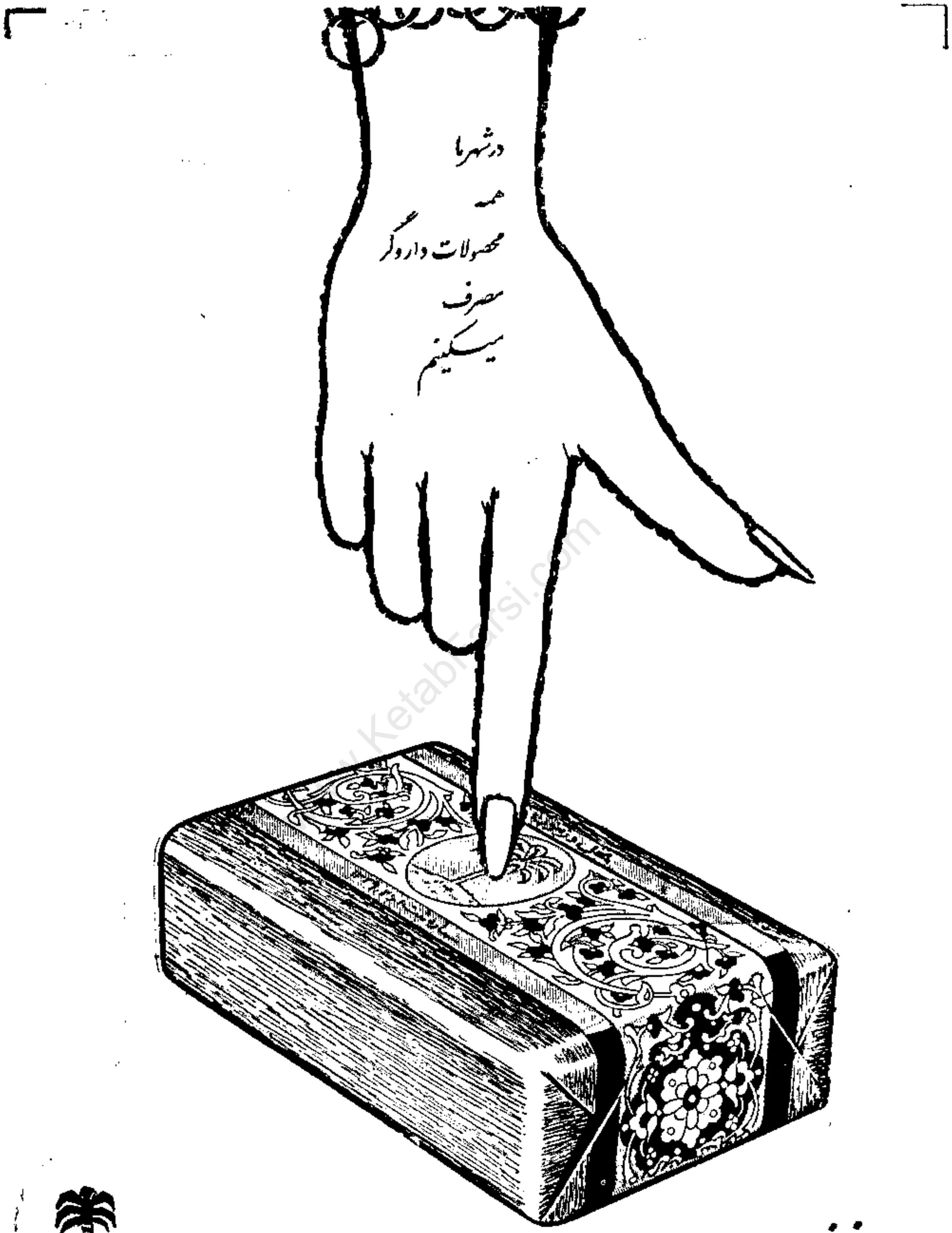

صابون نخل و زیتون داروگر

محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبائی شما

منتشر شد

انتشارات رز

برگزیدهٔ شعر معاصر برزیل

۱۱۷ شعر از ۳۲ شاعر

انتخاب و ترجمه از : قاسم صنعوی

منتشر شد

یادداشت‌های شهر شلوغ

نوشتهٔ

فریدون تنکابنی

منتشر شد

نمایشنامه‌های مذهبی قرون وسطی

ترجمهٔ

محمد پایگاه

مرکز پخش نشر سپهر ـ شاه‌آباد ، اول خیابان ملت

www.KetabFarsi.com

اطلاعیه

دفتر مجلهٔ سخن به اطلاع آن دسته از دوستداران و مشترکین محترم مجلهٔ سخن که برای تکمیل دوره‌های مختلف سخن مکرر مراجعه و مکاتبه فرموده‌اند می‌رساند که ادارهٔ مجلهٔ سخن اخیراً بازحمت فراوان توانسته است تعداد معدودی از دوره‌های گذشتهٔ سخن را فراهم کند، لذا خواهشمند است کسری‌های خود را بامراجعه یامکاتبه اعلام فرمایند.

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی
ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷

از آبادان ، اصفهان و شیراز مستقیما به اروپا پرواز کنید

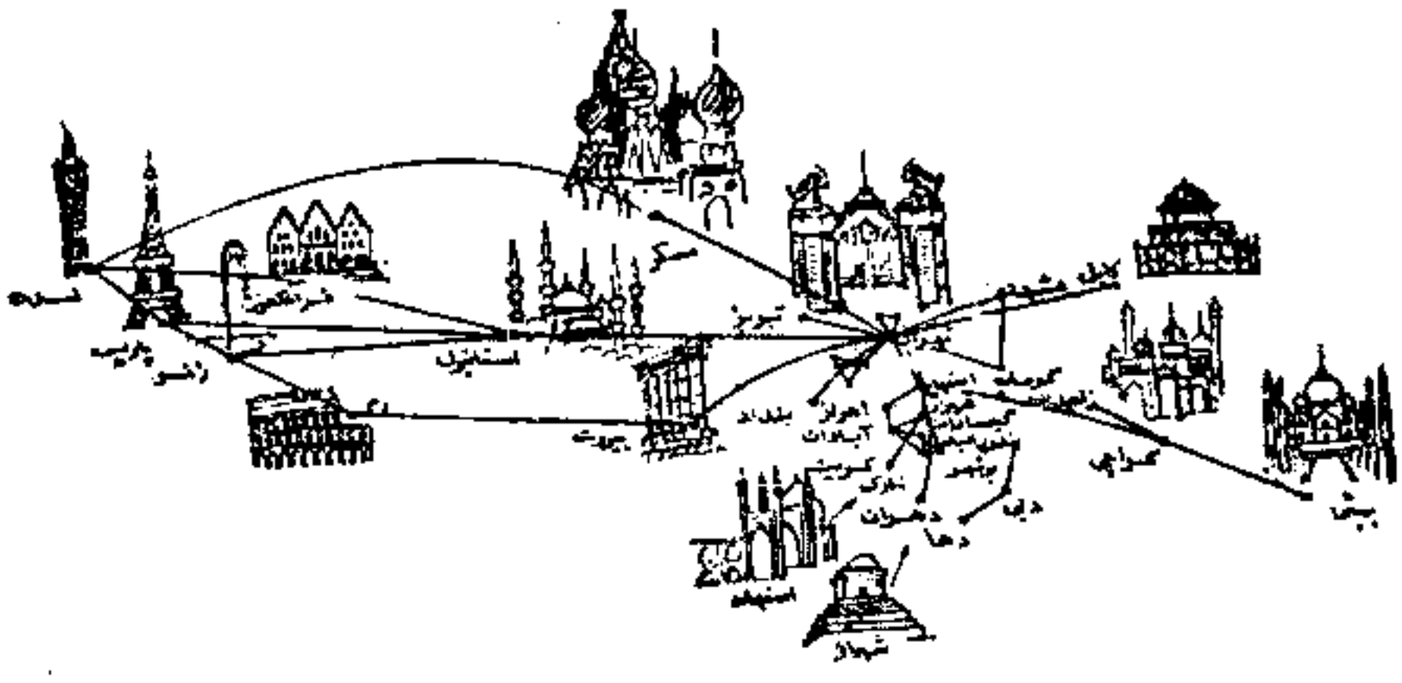

هواپیمائی ملی ایران

۱۲,۳۴
ساعت پرواز روزانه
هواپیمائی ملی ایران
به اروپا

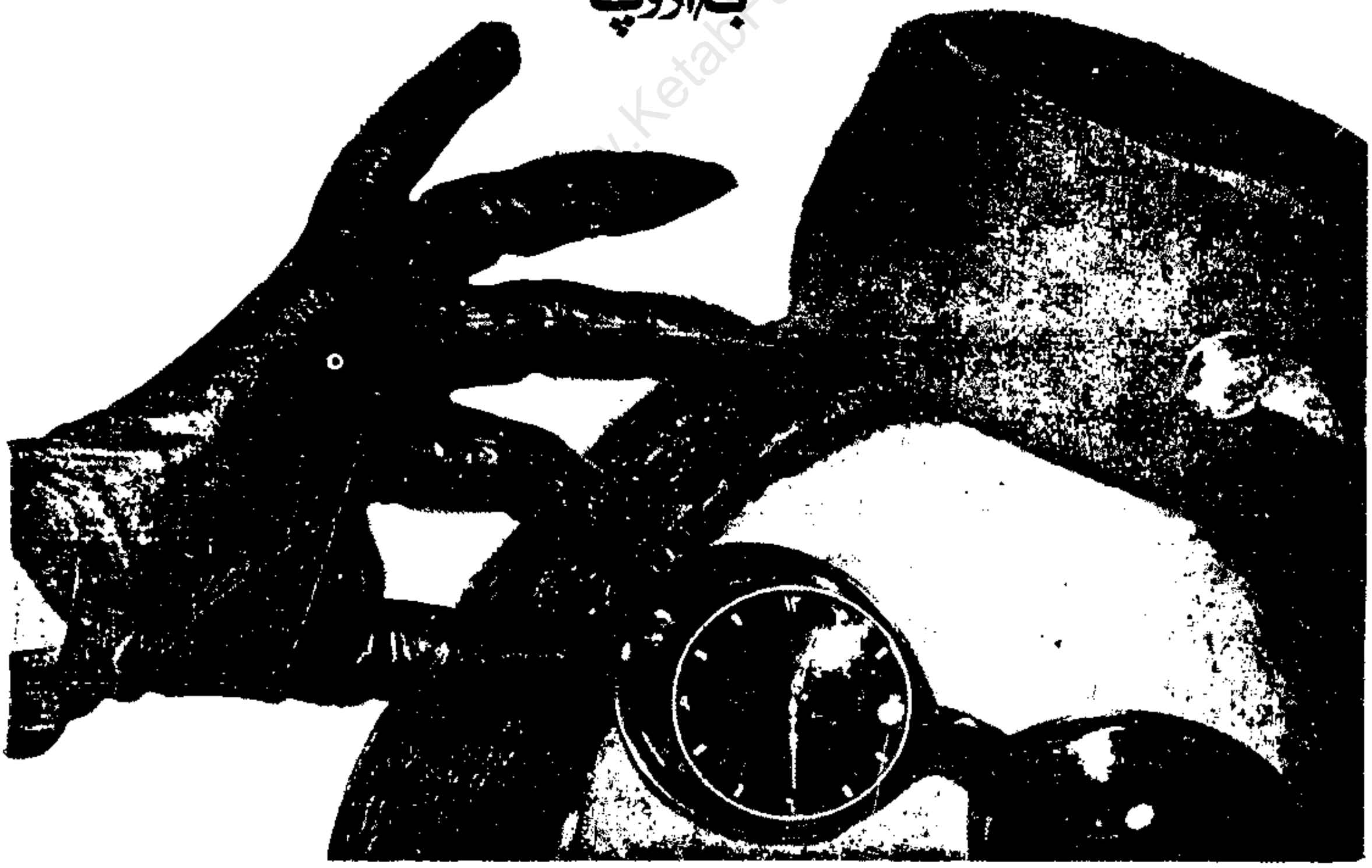

سخن

مجلهٔ ادبیات و دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران ، خیابان حافظ ، پاساژ زمرد ، تلفن ۴۱۹۸۶

شمارهٔ صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران : دویست و پنجاه ریال

اشتراک سالانه درخارج ایران : سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا پوند مارک)

حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجوئی) دویست ریال

اشتراک خاص یاران سخن (با کاغذ اعلا و جلد گالینگور) یک هزار ریال

وجوه اشتراک باید مستقیماً به‌عنوان مجلهٔ سخن بوسیلهٔ پاکت

پیمه یا برات پستی به‌نشانی دفتر مجله فرستاده شود

یا به‌حساب شمارهٔ ۶۲۶۲۶ بانک ملی ایران شعبهٔ مرکزی منظور کرده

و رسید آن به‌دفتر مجلهٔ سخن ارسال شود

صاحب امتیاز : دکتر پرویز ناتل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی‌اجازه ممنوع است

مقاله‌های رسیده به‌نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود

از این شماره پنج‌هزار نسخه روی کاغذ معمولی و یکصد نسخه روی کاغذ

نافست صدگرمی چاپ شد

SOKHAN

Revue Mensuelle de la Littérature

et l'Art Contemporains

TEHERAN IRAN

Abonnement à l'étranger: U.S. $ 5.00 ou 20 DM

چاپ خواجه

لالزار ، کوچهٔ عندلیب ، تلفن ۳۱۲۸۸۷

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

سفری به ایران

مجموعه نفیسی از ۱۵۰ قطعه نقاشی که در حدود یکصد سال پیش به وسیله

لوئی اسیل دوهبوسه

نقاش و جامعه‌شناس فرانسوی از مناظر و مردم ایران ترسیم شده است

این مجموعه گرانبها با سه قیمت در دسترس همه‌ی دوستان است:

با کاغذ کتانی مخصوص ۲۰۰ تومان، روی مقوای گلاسه ۱۵۰ تومان

روی کاغذ گلاسه ۱۲۰ تومان

از این مجموعه چاپ پاریس با مقدمه و فهرست به زبانهای فارسی، انگلیسی و فرانسه منتشر شده است تا ایرانیان و غیرایرانیان هر دو بتوانند از آن استفاده کنند. این مجموعه را در کتابفروشیهای معتبر خارجی هم در دسترس گذاشته‌اند.

مرکز توزیع: سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران خیابان صبا شیرازی

تلفن ۴۳۳۲۶ و کتابفروشی‌های معتبر.